

ابواب حدود، وکالت و شهادت

کتاب تحریرالوسیله امام خمینی (ره)

جمعا شامل ۳۰۵ مسأله

گردآوری و تدوین: امید سلطانی

انتشار: سایت اختبار

درس متون فقه برای اولین بار در آزمون وکالت کانون وکلای دادگستری سال هزار و چهارصد، همراه با درس اصول فقه در قالب یک درس به منابع این آزمون اضافه شده است. طبق اعلام اسکودا منابع درس متون فقه در آزمون وکالت ابواب **حدود، وکالت و شهادت** از کتاب تحریرالوسیله امام خمینی (ره) می‌باشد. لذا جهت دسترسی آسان داوطلبان فایل فوق به صورت رایگان از طریق وبسایت اختبار در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

متن عربی فایل فوق از پی‌دی‌اف رایگان و آزاد منتشر شده توسط انتشارات مجد (+) و ترجمه فارسی از تارنمای **موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)** استخراج شده است. در گردآوری فایل فوق دقت کافی به عمل آمده اما چنانچه ایرادی در متون وجود داشت آن را به ایمیل بنده ارسال نمایید.

فهرست عناوین^۱

جهت ارجاع روی عنوان کلیک کنید

بخش اول: حدود..... ۱

- الأول فى حد الزنا ۱
- الفصل الثانى فى اللواط و السحق و القيادة..... ۱۸
- الفصل الثالث فى حد القذف..... ۲۱
- الفصل الرابع فى حد المسكر..... ۳۰
- الفصل الخامس فى حد السرقة..... ۳۶
- الفصل السادس فى حد المحارب..... ۵۱
- خاتمه فى سائر العقوبات..... ۵۴
- القول فى وطء البهيمه و الميت..... ۵۷
- تنمة فيها أحكام أهل الذمة..... ۵۹
- القول فى أحكام الأبنية..... ۶۸

بخش دوم: وكالت..... ۷۳

- كتاب الوكالة..... ۷۳

بخش سوم: شهادت..... ۸۷

- القول فى صفات الشهود و هى أمور..... ۸۷
- القول فيما به يصير الشاهد شاهدا..... ۹۳
- القول فى أقسام الحقوق..... ۹۵
- القول فى الشهادة على الشهادة..... ۹۸
- القول فى اللواحق..... ۱۰۰

۱ - در پایان برخی عبارتهای عربی، داخل گروه عددی درج شده که مربوط به منبع اصلی می‌باشد و مرتبط با فایل فوق نیست، همچنین جهت استفاده ساده‌تر برای دوستانی که امکان پرینت ندارند، فونت ترجمه فارسی کمی درشت‌تر از حد معمول می‌باشد.

بخش اول: حدود

الأول في حد الزنا

اشاره : و النظر فيه في الموجب و ما يثبت به و الحد و اللواحق. [۶۴۹]

القول في الموجب

مسألة ۱- يتحقق الزنا الموجب للحد بإدخال الإنسان ذكره الأصلي في فرج امرأة محرمة عليه أصالة من غير عقد نكاح دائماً أو منقطع ولا ملك من الفاعل للقابلة و لا تحليل ولا شبهة مع شرائط يأتي بيانها. [۶۵۰]

فصل اول: در حدّ زنا

و نظر در این فصل در موجب تحقق زنا و آنچه که زنا به وسیله آن ثابت می شود و حدّ زنا و ملحقات آن است.

موجب زنا

مسألة ۱ - تحقق زناى موجب حد، به این است که انسان آلت اصلی مردانگی اش را در فرج زنی که اصالتاً بر او حرام است داخل نماید، بدون وجود عقد ازدواج دائم یا منقطع و بدون ملک بودن قابله (زنا دهنده) برای فاعل و بدون تحلیل و بدون شبهه، با شرایطی که بیان آن ها می آید.

مسألة ۲- لا يتحقق الزنا بدخول الخنثى ذكره الغير الأصلي، و لا بالدخول المحرم غير الأصلي، كالدخول حال الحيض و الصوم و الإعتكاف ولا مع الشبهة موضوع أو حكمة.

مسألة ۲ - با داخل نمودن خنثی عورت مردانگی غیر اصلی اش، و همچنین با دخول حرام غیر اصلی (عارضی) مانند دخول در حال حیض و روزه و اعتکاف و همچنین با دخول به شبهه از نظر موضوع یا حکم، زنا تحقق پیدا نمی کند.

مسألة ۳- يتحقق الدخول بغيوبة الحشفة قبلاً أو دبرة، و في عادم الحشفة يكفي صدق الدخول عرفاً و لو لم يكن بمقدار الحشفة، و الأحوط في إجراء الحد حصوله بمقدارها، بل يدرأ بما دونها. [۶۵۱]

مسألة ۳ - دخول، به غیبوت حشفه در قُبُل یا دُبُر تحقق پیدا می کند. و کسی که حشفه ندارد، دخول در مورد او به این است که عرفاً صدق دخول نماید ولو این که به مقدار حشفه نباشد، و احوط (وجوبی) در اجرای حدّ این است که دخول به مقدار حشفه باشد، بلکه حدّ به کمتر از حشفه، دفع می شود.

مسألة ۴- يشترط في ثبوت الحد على كل من الزاني و الزانية البلوغ فلا حد على الصغير و الصغيرة، و العقل، فلا حد على المجنونه بلا شبهة، و لا على المجنون على الأصح، و العلم بالتحريم حال وقوع الفعل منه اجتهاداً أو تقليداً، فلا حد على الجاهل بالتحريم، و لو نسي الحكم يدرأ عنه الحد، و كذا لو غفل عنه حال العمل، و الإختيار، فلا حد على المكره و المكره ولا شبهه في تحقق الإكراه في طرف الرجل كما يتحقق في طرف المرأة.

مسأله ۴ - در ثبوت حدّ بر هر یک از زانی و زانیه اموری شرط است: بلوغ؛ پس حدی بر صغیر و صغیره نیست. و عقل؛ پس بدون شک، حدی بر زن دیوانه و بنا بر اصح بر مرد دیوانه نیست. و علم به تحریم - از روی اجتهاد یا تقلید - در حال وقوع فعل از او، پس بر کسی که جاهل به تحریم است حدّی نمی باشد. و اگر حکم را فراموش کرده است حدّ از او دفع می شود و همچنین است اگر در حال عمل، از حرمت آن غافل باشد. و اختیار؛ پس بر مرد و زن مکره، حدّی نیست. و در تحقق یافتن اکراه در طرف مرد - همان طور که در طرف زن تحقق پیدا می کند - شکی نیست.

مسأله ۵- لو تزوج امرأة محرمة عليه كالأم و المرضعة و ذات البعل و زوجة الأب و الابن فوطأ مع الجهل بالتحریم فلا حد عليه، وكذا الاحد مع الشبهة بأن اعتقد فاعله الجواز و لم يكن كذلك، أو جهل بالواقع جهالة مغتفرة كما لو أخبرت المرأة بكونها خلية و كانت ذات بعل، أو قامت البينة على موت الزوج أو طلاقه، أو شك في حصول الرضاع المحرم و كان حاصلًا، و يشكل حصول الشبهة مع الظن غير المعتبر فضلا عن مجرد الإحتمال فلو جهل الحكم و لكن كان ملتفت و احتمل الحرمة ولم يسأل فالظاهر عدم كونه شبهه، نعم لو كان جاهلا قاصرة أو مقصر غير ملتفت إلى الحكم و السؤال فالظاهر كونه شبهه دائرة.

مسأله ۵ - اگر با زنی که بر او حرام است ازدواج نماید - مانند مادر، مرضعه، زن شوهردار، زن پدر و زن پسر - پس با جهل به تحریم، او را وطی نماید، حدی بر او نمی باشد. و همچنین وطی به شبهه حد ندارد، به این که فاعل آن، به جواز آن اعتقاد داشته باشد در حالی که جوازی ندارد، یا جهل به واقع داشته باشد، که آن جهل، بخشوده شده باشد؛ مانند این که زن به او خبر دهد که بی شوهر است و حال آن که شوهردار بوده باشد، یا بیینه بر مردن شوهر یا طلاق او اقامه شود، یا در پیدا شدن رضاعی که حرمت آور است، شک نماید و حال آن که چنین رضاعی حاصل شده باشد. ولی حصول شبهه با ظن غیر معتبر، مشکل است تا چه رسد به مجرد احتمال؛ پس اگر جاهل به حکم باشد و لیکن ملتفت باشد و احتمال حرمت بدهد و سؤال نکند، ظاهراً این شبهه نمی باشد. البته اگر جاهل قاصر یا جاهل مقصر غیر ملتفت به حکم و سؤال باشد، ظاهراً این شبهه، حدّ را دفع می کند.

مسأله ۶- لو عقد علی محرمة علیه كالمحارم و نحوها مع علمه بالحرمة لم يسقط الحد، و كذا لو استأجرها للوطء مع علمه بعدم الصحة، فالحد ثابت خلافاً للمحكي عن بعض أهل الخلاف، و كذا لا يشترط في الحد كون المسألة إجماعية، فلو كانت اختلافية لكن أدى اجتهاده أو تقليده إلى الحرمة ثبت الحد، و لو خالف اجتهاد الوالي لاجتهاد المرتكب و قال الوالي بعدم الحرمة فهل له إجراء الحد أم لا؟ الأشبه الثاني، كما أنه لو كان بالعكس لا حد عليه.

مسأله ۶ - اگر با این که علم به حرمت دارد، بر زنی عقد ببندد که بر او حرام است - مانند محارم و مانند آن ها - حدّ ساقط نمی شود. و همچنین است اگر او را جهت وطی استیجار نموده باشد با این که علم دارد که صحیح نیست، پس حدّ ثابت است؛ برخلاف آنچه که از بعضی از اهل خلاف،

حکایت شده است. و همچنین در حدّ شرط نیست که مسأله اجماعی باشد، بنا بر این، اگر مورد اختلاف باشد لیکن اجتهاد یا تقلید او به حرمت آن منتهی شده باشد، حدّ ثابت می شود. و اگر اجتهاد والی با اجتهاد کسی که مرتکب آن شده است مخالف باشد و والی آن را حرام نداند آیا حق اجرای حدّ دارد یا نه؟ شبهه دومی است، چنان که اگر بر عکس آن باشد حدّی بر او نیست.

مسأله ۷- یسقط الحد فی کل موضع یتوهم الحل کمن وجد علی فراشه امرأة فتوهم أنها زوجته فوطأها، فلو تشبهت امرأة نفسها بالزوجة فوطأها فعليها الحد دون واطئها، وفي رواية یقام علیها الحد جهره و علیه سرا، و هی ضعيفة غیر معول علیها. [۶۵۲]

مسأله ۷- در هر جایی که توهم حلّیت باشد حدّ ساقط می شود؛ مانند کسی که در فراشش زنی را بیابد که توهم کند او زن خودش است آنگاه با او نزدیکی نماید. پس اگر زنی خودش را شبیه زن او نموده باشد و مرد با او نزدیکی کند حدّ بر زن است نه بر وطی کننده او. و در روایتی آمده که حدّ به طور آشکار بر زن، و به طور سزّی بر مرد جاری می شود. و این روایت ضعیف است که قابل عمل نمی باشد.

مسأله ۸- یسقط الحد بدعوی کل ما یصلح أن یكون شبهه بالنظر إلى المدعی لها، فلو ادعی الشبهة أحدهما أو هما مع عدم إمكانها إلا بالنسبة إلى أحدهما سقط عنه دون صاحبه، و یسقط بدعوی الزوجية ما لم یعلم کذبه، و لا یكلف الیمن ولا البینه.

مسأله ۸- با ادعای هر آنچه که صلاحیت دارد به این که نسبت به مدعی آن شبهه باشد، حد ساقط می شود؛ پس اگر یکی از آن ها ادعای شبهه نماید و یا هر دو، با ممکن نبودن آن مگر نسبت به یکی از آن ها، حدّ از او ساقط می شود؛ نه از طرف دیگر. و حدّ با ادعای زوجیت - مادامی که دروغ او معلوم نباشد - ساقط می گردد و به قسم و همچنین به بیّنه، مکلف نمی شود.

مسأله ۹- یتحقق الإحصان الذی یجب معه الرجم یاستجماع أمور:

الأول - الوطاء بأهله فی القبل، و فی الدبر لا یوجبہ علی الأحوط، فلو عقد و خلا بها خلوة تامة أو جامعها فیما بین الفخذین أو بما دون الحشفة أو ما دون قدرها فی المقطوعة مع الشک فی حصول الدخول لم یکن محصنة ولا المرأة محصنة، و الظاهر عدم اشتراط الانزال، فلو التقی الختانان تحقق ولا یشرط سلامة الخصیتین.

الثانی- أن یكون الواطء بأهله بالغة علی الأحوط، فلا إحصان مع إیلاج الطفل و إن کان مرافقا، كما لا تحصن المرأة بذلک، فلو وطأها و هو غیر بالغ ثم زنی بالغة لم یکن محصنا علی الأحوط و لو كانت الزوجية باقية مستمرة. [۶۵۳]

الثالث - أن یكون عاقلا حین الدخول بزوجه علی الأحوط فیہ، فلو تزوج فی حال صحته و لم یدخل بها حتی جئ ثم وطأها حال الجنون لم یتحقق الإحصان علی الأحوط.

الرابع - أن یكون الوطاء فی فرج مملوک له بالعقد الدائم الصحیح أو ملک الیمن، فلا یتحقق الإحصان بوطء الزنا و لا الشبهة، و کذا لا یتحقق بالمتعة، فلو کان عنده متعه یروح و یغدو علیها لم یکن محصنا.

الخامس - أن يكون متمكنا من وطء الفرج يغدو عليه و يروح إذا شاء فلو كان بعيدا و غائبا لا يتمكن من وطنها فهو غير محصن، و كذا لو كان حاضرا لكن غير قادر لمانع من حبسه أو حبس زوجته أو كونها مريضة لا يمكن له وطوعها أو منعه ظالم عن الإجتماع بها ليس محصنة.

السادس - أن يكون حرا

مسأله ۹ - محصن بودن که رجم با آن واجب است با جمع شدن اموری تحقق پیدا می کند: اول: نزدیکی در قُبُل اهلش؛ ولی نزدیکی در دُبُر، بنابر احتیاط (واجب) موجب احصان نمی شود. پس اگر عقد نماید و با او به طور کامل خلوت نماید، یا با او در مابین دو ران یا به کمتر از حشفه یا به کمتر از مقدار حشفه در کسی که حشفه اش بریده شده است مجامعت نماید و در پیدا شدن دخول، شک باشد، نه مرد محصن می باشد و نه زن محصنه. و ظاهر آن است که انزال منی، شرط نیست؛ پس اگر دو ختنه گاه (مرد و زن) همدیگر را ملاقات کنند، احصان تحقق پیدا می کند و سالم بودن خصیه ها شرط نیست.

دوم: این که کسی که با اهلش وطی می کند بنابر احتیاط (واجب) بالغ باشد؛ پس اگر بچه ای ولو این که نزدیک بلوغش باشد، دخول نماید احصانی نیست، چنان که زن با این وطی، محصنه نمی شود. پس اگر مرد، در حالی که بالغ نباشد، زن را وطی کند، سپس در حالی که بالغ شده است زنا نماید، بنابر احتیاط (واجب) محصن نمی باشد ولو این که زوجیت باقی و مستمر باشد.

سوم: در وقت دخول به زوجه اش، بنابر احتیاط (واجب) عاقل باشد؛ پس اگر در حال صحتش ازدواج نماید و به او دخول نکند تا این که دیوانه شود سپس در حال جنون با او نزدیکی کند، بنابر احتیاط (واجب) احصان تحقق پیدا نمی کند.

چهارم: این که وطی در فرجی باشد که با عقد دائمی صحیح یا ملک یمین، مملوک او باشد؛ پس احصان، با وطی زنا و وطی شبهه و همچنین با متعه، تحقق پیدا نمی کند. پس اگر متعه ای داشته باشد که صبح و شب در رفت و آمد با او است، محصن نمی باشد.

پنجم: این که بر وطی فرج هر وقت - از روز و شب - بخواهد متمکن باشد؛ پس اگر دور و غائب باشد که متمکن از وطی او نباشد غیر محصن است. و همچنین است اگر حاضر باشد لیکن به خاطر مانعی قدرت بر وطی نداشته باشد از قبیل زندانی بودن خودش یا زندانی بودن زوجه اش یا مریض بودن زوجه که وطی او برایش ممکن نباشد یا این که ظالمی او را از جمع شدن با او منع نماید، محصن نمی باشد.

ششم: این که حرّ باشد.

مسأله ۱۰- يعتبر في إحصان المرأة ما يعتبر في إحصان الرجل، فلا ترجم لو لم يكن معها زوجها يغدو عليها و يروح، ولا ترجم غير المدخول بها و لا غير البالغة و لا المجنونة و لا المتعة. [۶۵۴]

مسأله ۱۰ - آنچه که در محصن بودن مرد معتبر است، در محصن بودن زن هم اعتبار دارد؛ پس اگر شوهرش با او نباشد که در صبح و شب بر او وارد شود رجم نمی شود. و زنی که به او دخول نشده و همچنین زن غیر بالغه و همچنین زن دیوانه و همچنین متعه رجم نمی شود.

مسأله ۱۱- الطلاق الرجعی لا یوجب الخروج عن الإحصان، فلو زنی أو زنت فی الطلاق الرجعی کان علیهما الرجم، و لو تزوجت عالمه کان علیها الرجم، و کذا الزوج الثانی إن علم بالتحريم و العدة، و لو جهل بالحکم أو بالموضوع فلا حد، و لو علم أحدهما فعليه الرجم دون الجاهل، و لو ادعی أحدهما الجهل بالحکم قبل منه إن أمکن الجهل فی حقه، و لو ادعی الجهل بالموضوع قبل کذلک. [۶۵۵]

مسأله ۱۱ - طلاق رجعی موجب خروج از محصن بودن نمی شود؛ پس اگر مرد یا زن در طلاق رجعی زنا کنند بر آن ها رجم می باشد. و اگر زن در طلاق رجعی در حالی که می داند، ازدواج نماید رجم دارد. و همچنین است شوهر دوم اگر عالم به تحریم و عدّه او باشد، ولی اگر جاهل به حکم یا موضوع باشد حدی نیست. و اگر یکی از آن ها بداند او رجم دارد، نه جاهل به آن. و اگر یکی از آن ها ادعای جهل به حکم نماید در صورتی که جهل، در حق او ممکن باشد از او قبول می شود. و اگر ادعای جهل به موضوع داشته باشد، در چنین صورتی قبول می شود.

مسأله ۱۲- یرج المرء و کذا المرأة عن الإحصان بالطلاق البائن کالخلع و المبارة، و لو راجع المخالعة لیس علیه الرجم إلا بعد الدخول.

مسأله ۱۲ - مرد و همچنین زن با طلاق بائن - مانند خلع و مبارات - از محصن بودن خارج می شوند؛ و اگر زوج خلع کننده رجوع نماید، رجمی بر او نیست مگر بعد از دخول.

مسأله ۱۳- لا یشرط فی الإحصان الإسلام فی أحد منهما، فیحصن النصرانی النصرانیة و بالعکس، و النصرانی الیهودیة و بالعکس، فلو وطأ غیر مسلم زوجته الدائمة ثم زنی یرجم، ولا یشرط صحة عقدهم إلا عندهم، فلو صح عندهم و بطل عندنا کفی فی الحکم بالرجم

مسأله ۱۳ - اسلام در محصن بودن هیچ یک از آن دو شرط نیست؛ پس نصرانی به نصرانی و بر عکس و نصرانی به یهودیه و بر عکس محصن می شود. پس اگر غیر مسلمان زوجه دائمی خودش را وطی نماید سپس زنا کند، رجم می شود. و صحت عقد آن ها شرط نیست مگر نزد خود آن ها؛ پس اگر عقد، در نزد آن ها صحیح باشد ولی در نزد ما باطل باشد، در حکم به رجم، کفایت می کند.

مسأله ۱۴- لو ارتد المحصن عن فطرة خرج عن الإحصان، لبینونة زوجته منه. و لو ارتد عن ملة فإن زنی بعد عدة زوجته لیس محصنة، و إلا فهو محصن. [۶۵۶]

مسأله ۱۴ - اگر مرد محصن، ارتداد فطری پیدا کند، از محصن بودن خارج می شود؛ زیرا زوجه اش از او جدا می شود. و اگر مرتد ملّی باشد پس اگر بعد از عدّه زوجه اش زنا نماید، محصن نمی باشد و گرنه محصن است.

مسأله ۱۵- یتبث الحد رجما أو جلد علی الأعمی، و لو ادعی الشبهة مع احتمالها فی حقه فالأقوی القبول، و قیل لا تقبل منه أو لا تقبل إلا أن یكون عدا أو لا تقبل إلا مع شهادة الحال بما ادعاه، و الكل ضعيف.

مسأله ۱۵ - حد، بر شخص کور ثابت می شود؛ چه رجم و چه جلد. و اگر ادعای شبهه نماید در صورتی که احتمال شبهه در حق او باشد، اقوی قبول ادعای او است، ولی بعضی گفته اند که از او قبول نمی شود، یا از او قبول نمی شود مگر این که عادل باشد، یا از او قبول نمی شود مگر این که حال و وضع او به مدعای او شهادت دهد. و همه این ها ضعیف می باشد.

مسأله ۱۶- فی التقبيل و المضاجعة و المعانقه و غیر ذلک من الإستمتاع دون الفرج تعزیر ولا حد لها، کما لا تحدید فی التعزیر، بل هو منوط بنظر الحاکم علی الأشبه. [۶۵۷]

مسأله ۱۶ - در بوسیدن و با هم خوابیدن و معانقه، و غیر این ها از استمتاعات - به غیر از فرج - تعزیر می باشد و حدی در آن ها نیست، چنان که در تعزیر، اندازه معینی نمی باشد، بلکه تعزیر - بنابر اشبه - منوط به نظر حاکم است.

القول فی ما یتبث به

مسأله ۱- یتبث الزنا بالإقرار، و یشرط فیہ بلوغ المقر و عقله و اختیاره و قصدہ، فلا عبرة بإقرار الصبی و إن کان مراهقاً، ولا بإقرار المجنون حال جنونه، ولا بإقرار المکره، ولا بإقرار السكران و الساهی و الغافل و النائم و الهازل و نحوهم.

آنچه که زنا به وسیله آن ثابت می شود

مسأله ۱ - زنا به وسیله اقرار ثابت می شود. و در اقرار، بلوغ و عقل و اختیار و قصد مُقَرَّر شرط است. بنا بر این، اقرار بچه اگرچه نزدیک بلوغش باشد و همچنین اقرار دیوانه - در حال دیوانگی او - و همچنین اقرار شخص مکره و همچنین اقرار شخص مست و ساهی و غافل و شخص خواب و مزاح کننده و مانند این ها اعتبار ندارد.

مسأله ۲- لابد وأن یكون الإقرار صریحاً أو ظاهراً لا یقبل معه الاحتمال العقلائی، ولابد من تکراره أربعة، و هل یعتبر أن یكون الأربع فی أربعة مجالس أو یکفی الأربع و لو کان فی مجلس واحد؟ فیہ خلاف، أقربہ الثبوت، و الأحوط اعتبار أربعة مجالس، و لو أقر دون الأربعة لا یتبث الحد، و الظاهر أن للحاکم تعزیره، و یستوی فی کل ما ذکر الرجل و المرأة، و إشارة الأخرس المفهمه للمقصود تقوم مقام النطق، و لو احتاجت إلى الترجمان یکفی فیہ شاهدان عادلان. [۶۵۸]

مسأله ۲ - اقرار حتماً باید صریح باشد یا ظهوری داشته باشد که احتمال عقلایی بر خلاف آن داده نشود. و باید چهار مرتبه تکرار گردد. و آیا این چهار مرتبه، معتبر است که در چهار جلسه باشد یا چهار مرتبه کفایت می کند ولو این که در یک جلسه باشد؟ در آن اختلاف است که اقرب، ثبوت است و احوط (استحبابی) اعتبار چهار جلسه است. و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار نماید حدّ ثابت نمی شود و ظاهر آن است که حاکم حق تعزیر او را دارد. و زن و مرد در تمام آنچه که ذکر شد مساوی می باشند. و اشاره شخص لال که مقصود را بفهماند، جای نطق را می گیرد. و اگر احتیاج به ترجمه باشد دو شاهد عادل در آن کفایت می کند.

مسأله ۳- لو قال: «زنیة بفلانة العفیفة، لم یتبث الزنا الموجب للحد فی طرفه إلا إذا کررها أربعة، و هل یتبث القذف بذلک للمرأة؟ فیہ تردد، و الأشبه العدم، نعم لو قال: زنیة بها و هی أيضا زانیة بزنائی» فعلیه حد القذف.

مسأله ۳ - اگر بگوید: «با فلان عفیفة زنا کردم»، زنايي که موجب حدّ است در طرف او، ثابت نمی شود مگر این که آن را چهار مرتبه تکرار کند. و آیا به جهت این، قذف به زن ثابت می شود؟ در آن تردد است، و اشبه عدم است.

ولی اگر بگوید: «با او زنا کردم و آن زن هم با زناي من زانیة است» حدّ قذف بر او ثابت است.

مسأله ۴- من أقر على نفسه بما يوجب الحد و لم يعين لا- يكلف بالبيان، بل يجلد حتى يكون هو الذي ينهى عن نفسه، به وردت رواية صحيحة، و لا بأس بالعمل بها، و قيده قوم بأن لا يزيد على المائة، و بعض بأن لا ينقص عن ثمانين [۶۵۹]. مسأله ۴- من أقر على نفسه بما يوجب الحد و لم يعين لا- يكلف بالبيان، بل يجلد حتى يكون هو الذي ينهى عن نفسه، به وردت رواية صحيحة، و لا بأس بالعمل بها، و قيده قوم بأن لا يزيد على المائة، و بعض بأن لا ينقص عن ثمانين [۶۵۹].

مسأله ۴ - کسی که بر خودش به چیزی که موجب حدّ است اقرار نماید و تعیین ننماید، مکلف به بیان آن نمی شود، بلکه جلد می شود تا این که خود او از آن جلوگیری کند. و روایت صحیحی ای به این مضمون وارد شده است و عمل به آن اشکالی ندارد. ولی عدّه ای آن را مقید کرده اند که بیشتر از صد نباشد و بعضی دیگر مقید نموده اند که کمتر از هشتاد نباشد.

مسأله ۵- لو أقر بما يوجب الرجم ثم أنكر سقط الرجم، و لو أقر بما لا يوجب له لم يسقط بالإنكار، و الأحوط إلحاق القتل بالرجم، فلو أقر بما يوجب القتل ثم أنكر لم يحكم بالقتل.

مسأله ۵ - اگر به چیزی که موجب رجم است اقرار نماید سپس انکار نماید، رجم ساقط می شود. و اگر به آنچه که موجب رجم نمی شود، اقرار نماید، با انکار، ساقط نمی شود. و احوط (وجوبی) آن است که قتل، به رجم ملحق شود؛ پس اگر به آنچه که موجب قتل است اقرار کند سپس انکار نماید، حکم به قتل نمی شود.

مسأله ۶- لو أقر بما يوجب الحد ثم تاب كان للإمام عليه السلام عفوهُ أو إقامة الحد عليه رجماً كان أو غيره، و لا يبعد ثبوت التخيير الغير إمام الأصل من نوابه.

مسأله ۶ - اگر به چیزی که موجب حدّ است اقرار کند، سپس توبه نماید، امام علیه السلام حق عفو او یا اقامه حدّ - رجم باشد یا غیر آن - را بر او دارد. و ثبوت تخییر برای غیر امام اصل - که عبارت از نواب امام می باشند - بعید نیست.

مسأله ۷- لو حملت المرأة التي لا- بعل لها لم تحد إلا مع الإقرار بالزنا أربعا أو تقوم البينة على ذلك، و ليس على أحد سؤالها و لا التفتيش عن الواقعة.

مسأله ۷ - اگر زنی که شوهر ندارد، حامله شود حدّ زده نمی شود، مگر این که چهار مرتبه اقرار به زنا نماید یا بر آن اقامه بینه شود و کسی حق سؤال از او و همچنین تفتیش از قضیه را ندارد.

مسأله ۸- لو أقر أربعة أنه زنى بامرأة حد دونها و إن صرح بأنها طاوعته على الزنا، و كذا لو أقرت أربعة بأنه زنى بي و أنا طاوعته حدت دونه، و لو ادعى أربعة أنه وطأ امرأة ولم يعترف بالزنا لا يثبت عليه حد و إن ثبت أن المرأة لم تكن زوجته، و لو ادعى في الفرض أنها زوجته و أنكرت هي الوطاء و الزوجية لم يثبت عليه حد و لا مهر، ولو ادعت أنه أكرهها على الزنا أو تشبه عليها فلا حد على أحد منهما.

مسأله ۸ - اگر چهار مرتبه اقرار کند که با زنی زنا کرده است، خود او حدّ زده می شود، نه آن زن، اگرچه تصریح کند که زن او را در زنا اطاعت کرده است. و همچنین اگر زن چهار مرتبه اقرار کند که مردی با من زنا کرده و من موافق بودم، خود او حدّ می خورد، نه آن مرد. و اگر مردی چهار مرتبه ادعا کند که زنی را وطی نموده است و اعتراف به زنا نکند حدّی بر او ثابت نیست اگرچه ثابت باشد

که زن زوجه اش نبوده است. و اگر در همین فرض ادعا کند که او زوجه اش بوده است، ولی زن، وطی و زوجیت را انکار کند نه حدی بر او ثابت است و نه مهری. و اگر زن ادعا کند که مرد او را بر زنا اکره نموده یا خود را بر او مشتبه نموده، بر هیچ یک از آن ها حدی نیست.

مسأله ۹- یثبت الزنا بالبينة، و يعتبر أن لا تكون أقل من أربعة رجال أو ثلاثة رجال و امرأتين. ولا تقبل شهادة النساء منفردات و لا شهادة رجل و ست نساء فيه، ولا شهادة رجلين و أربع نساء في الرجم، و يثبت بها الحد دون الرجم على الأقوى، و لو شهد ما دون الأربعة و ما في حكمها لم يثبت الحد رجما ولا جلدًا، بل حدوا للفرية. [۶۶۰]

مسأله ۹ - زنا به وسیله بینه ثابت می شود؛ و معتبر است که کمتر از چهار مرد یا سه مرد و دو زن نباشند. و شهادت زن ها به طور جداگانه و همچنین شهادت یک مرد و شش زن در آن، و همچنین شهادت دو مرد و چهار زن در رجم، قبول نمی شود و با شهادت دو مرد و چهار زن، حد کمتر از رجم بنا بر اقوی ثابت است. و اگر کمتر از چهار مرد و آنچه که در حکم چهار مرد است، شهادت دهد، حد اعم از رجم و جلد - ثابت نمی شود، بلکه شهود به جهت افترا حد زده می شوند.

مسأله ۱۰- لابد في شهادة الشهود على الزنا من التصريح أو نحوه على مشاهدة الولوج في الفرج كالميل في المكحلة أو الإخراج منه من غير عقد و لا ملك و لا شبهه و لا إكراه. و هل يكفي أن يقولوا لا نعلم بينهما سببا للتحليل؟ قيل: نعم، و الأشبه لا، و في كفاية الشهادة مع اليقين و إن لم يبصر به وجه لا يخلو من شبهة في المقام

مسأله ۱۰ - در شهادت شهود بر زنا، تصریح یا مانند آن بر مشاهده دخول در فرج مانند میلی که در سرمه دان است یا مشاهده بیرون آوردن از فرج، بدون عقد و بدون ملک و بدون شبهه و بدون اکره لازم است. و آیا کفایت می کند این که بگویند: ما سبب تحلیلی بین آن ها نمی دانیم؟ بعضی گفته اند: آری؛ ولی اشبه عدم آن است. و در کفایت شهادت به یقین اگرچه آن را به چشم ندیده باشد - وجهی است که در این مقام خالی از شبهه نیست.

مسأله ۱۱- تكفي الشهادة على نحو الإطلاق بأن يشهد الشهود أنه زنى و أولج كالميل في المكحلة من غير ذكر زمان أو مكان أو غيرهما، لكن لو ذكروا الخصوصية و اختلف شهادتهم فيها كان شهد أحدهم بأنه زنى يوم الجمعة و الآخر بأنه يوم السبت أو شهد بعضهم أنه زنى في مكان كذا و الآخر في مكان غيره أو بفلانة و الآخر بغيرها لم تسمع شهادتهم و لا يحد و يحد الشهود للذف، و لو ذكر بعضهم خصوصية و أطلق بعضهم فهل يكفي ذلك أو لابد مع ذكر أحدهم الخصوصية أن يذكرها الباقون؟ فيه إشكال و الأحوط لزومه.

مسأله ۱۱ - شهادت به طور مطلق، به این که شهود شهادت دهند که او زنا کرده و دخول نموده است مانند میل در سرمه دان، بدون آن که از زمان یا مکان یا غیر آن ها ذکر شود کفایت می کند. لیکن اگر خصوصیات را ذکر کنند و شهادتشان در آن ها مختلف باشد مثل این که یکی از آن ها شهادت دهد که او روز جمعه زنا کرده است و دیگری شهادت دهد به این که در روز شنبه بوده است، یا بعضی از آن ها شهادت دهد که در فلان مکان و دیگری شهادت دهد که در غیر آن مکان زنا نموده است، یا شهادت دهد که با فلان زن زنا نموده است و دیگری شهادت دهد که با غیر آن زن زنا کرده است، شهادت این ها مسموع نمی باشد و حد جاری نمی شود و شهود به جهت قذف، حد زده می شوند. و اگر بعضی از آن ها خصوصیتی را ذکر کنند و بعضی از آن ها به طور مطلق

شهادت دهد آیا این کفایت می کند یا حتماً در صورتی که یکی از آن ها خصوصیتی را ذکر کند، بقیه هم باید آن را ذکر نمایند؟ در آن اشکال است و احوط (وجوبی) لزوم آن می باشد.

مسأله ۱۲- لو حضر بعض الشهود و شهد بالزنا في غيبة بعض آخر حد من شهد للفرية، ولم ينتظر مجيء البقية لإتمام البينة، فلو شهد ثلاثة منهم على الزنا و قالوا: لنا رابع سييء حدوا، نعم لا يجب أن يكونوا حاضرین دفعه، فلو شهد واحد و جاء الآخر بلا فصل فشهد و هكذا ثبت الزنا و لا حد على الشهود، و لا يعتبر تواطؤهم على الشهادة، فلو شهد الأربعة بلا علم منهم بشهادة السائرين تم النصاب و ثبت الزنا، و لو شهد بعضهم بعد حضورهم جميعاً للشهادة و نكل بعض يحد من شهد للفرية. [۶۶۱]

مسأله ۱۲ - اگر بعضی از شهود حاضر شود و در غیبت شهود دیگر، به زنا شهادت دهد کسی که شهادت داده به جهت افترا حدّ زده می شود و تا آمدن بقیه برای کامل شدن بیّنه، صبر نمی شود؛ پس اگر سه نفر از آن ها بر زنا شهادت بدهند و بگویند: ما نفر چهارمی داریم که به زودی می آید، هر سه حدّ زده می شوند. البته واجب نیست که به طور یک دفعه حاضر شوند، پس اگر یکی شهادت بدهد و دیگری بدون فاصله بیاید و شهادت دهد و به همین صورت، زنا ثابت می شود و حدّی بر شهود نمی باشد. و اطلاع داشتن آن ها از همدیگر در شهادت، معتبر نمی باشد؛ پس اگر چهار نفر بدون این که شهادت بقیه را بدانند، شهادت دهند، نصاب، کامل است و زنا ثابت می شود. و اگر بعضی از شهود بعد از حضور همه آن ها برای شهادت، شهادت بدهد و بعضی از آن ها نکول کند کسی که شهادت داده جهت افترا حدّ زده می شود.

مسأله ۱۳- لو شهد أربعة بالزنا و كانوا غير مرضيين كلهم أو بعضهم كالفساق حدوا للذف، و قيل: إن كان رد الشهادة لأمر ظاهر كالعمى و الفسق الظاهر حدوا، و إن كان الرد لأمر خفي كالفسق الخفي لا يحد إلا المردود، و لو كان الشهود مستورين و لم يثبت عدالتهم و لا فسقهم فلا حد عليهم للشبهة.

مسأله ۱۳ - اگر چهار نفر شهادت به زنا بدهند و همه یا بعضی از آن ها مرضی (شهادتشان قابل قبول) نباشند مانند فاسق ها، جهت قذف حدّ زده می شوند. و بعضی گفته اند که: اگر رد شهادت به خاطر امر ظاهری باشد مانند کوری و فسق آشکار، حدّ زده می شوند. و اگر رد آن به جهت امر مخفی باشد مانند فسق پنهان، حدّ زده نمی شود مگر آن شاهی که رد شده است. و اگر شهود ناشناخته باشند و عدالت و فسق آن ها ثابت نباشد، به جهت شبهه، حدّی بر آن ها نیست.

مسأله ۱۴- تقبل شهادة الأربعة على الاتنين فما زاد، فلو قالوا: إن فلان و فلانا زنيا قبل منهم و جرى عليهما الحد.

مسأله ۱۴ - شهادت چهار نفر بر علیه دو نفر و بیشتر قبول است؛ پس اگر بگویند: «به درستی که فلانی و فلانی زنا کرده اند» از آن ها قبول می شود و حدّ بر هر دو نفر جاری می شود.

مسأله ۱۵- إذا كملت الشهادة ثبت الحد، ولا يسقط بتصديق المشهود عليه مرة أو مرات دون الأربع، خلافاً لبعض أهل الخلاف، و كذا لا يسقط بتكذيبه.

مسأله ۱۵ - اگر شهادت کامل شود حدّ ثابت می شود و به واسطه تصدیق مشهود علیه یک مرتبه یا چند مرتبه - کمتر از چهار مرتبه - ساقط نمی شود، برخلاف بعضی از اهل خلاف. و همچنین با تکذیب او، ساقط نمی شود.

مسأله ۱۶- یسقط الحد لو تاب قبل قیام البینه رجما كان أو جلدًا و لا یسقط لو تاب بعده، و لیس للإمام علیه السلام أن یعفو بعد قیام البینه، و له العفو بعد الإقرار كما مر، و لو تاب قبل الإقرار سقط الحد. [۶۶۲]

مسأله ۱۶ - اگر قبل از قیام بیّنه توبه نماید، حد - رجم باشد یا جلد - ساقط می شود. و اگر بعد از آن توبه کند ساقط نمی شود. و امام علیه السلام حق عفو او را بعد از قیام بیّنه ندارد ولی حق عفو بعد از اقرار را دارد، چنان که گذشت. و اگر قبل از اقرار، توبه نماید حدّ ساقط است.

القول فی الحد و فیه مقامان

اشاره: الأول فی أقسامه

للحد أقسام: الأول - القتل، فیجب علی من زنی بذات محرم للنسب كالأم و البنت و الأخت و شیهها، و لا یلحق ذات محرم للرضاع بالنسب علی الأحوط لو لم یکن الأقوی، و هل تلحق الأم و البنت و نحوهما من الزنا بالشرعی منها؟ فیه تردد، و الأحوط عدم الإلحاق، و الأحوط عدم إلحاق المحارم السببیه كبنت الزوجة و أمها بالنسبیه، نعم الأقوی إلحاق امرأة الأب بها، فیقتل بالزنا بها، و یقتل الذمی إذا زنی بمسلمه مطاوعة أو مكرهة سواء كان علی شرائط الذمة أم لا، و الظاهر جریان الحكم فی مطلق الكفار فلو أسلم هل یسقط عنه الحد أم لا؟ فیه إشکال و إن لا یبعد عدم السقوط و كذا یقتل من زنی بامرأة مكرها لها. [۶۶۳]

حدّ - و در آن دو مقام است:

مقام اول: در اقسام حدّ است

حدّ زنا اقسامی دارد: اول: قتل است؛ که بر کسی واجب است که با صاحب محرمیت نسبی مانند مادر و دختر و خواهر و شبه آن ها زنا کرده است. و صاحب محرمیت رضاعی بنا بر احتیاط (واجب) اگر اقوی نباشد، به نسبی ملحق نمی شود. و آیا مادر و دختر و مانند این ها از زنا، به شرعی این ها ملحق می شود؟ در آن تردد است و احوط (وجوبی) عدم الحاق است. و احوط (وجوبی) عدم الحاق محرم های سببی - مانند دختر زن و مادر زن - به محارم نسبی است، ولی اقوی الحاق زن پدر به محارم نسبی می باشد؛ پس به واسطه زنا با او کشته می شود. و ذمی اگر با زن مسلمانی زنا کند - با موافقت او باشد یا با اکراه او کشته می شود، بر شرایط ذمه باشد یا نه. و ظاهر آن است که این حکم در مطلق کفار جاری می باشد، پس اگر مسلمان شود آیا حدّ از او ساقط می شود یا نه؟ در آن اشکال است اگرچه عدم سقوط، بعید نیست. و همچنین کسی که با زنی زنا نماید در حالی که او را به آن اکراه نموده باشد کشته می شود.

مسأله ۱- لا یتبر فی المواضع المتقدمة الإحصان، بل یقتل محصنا كان أو غیر محصن، و یتساوی الشیخ و الشاب و المسلم و الكافر و الحر و العبد و هل یجلد الزانی المحكوم بقتله فی الموارد المتقدمة ثم یقتل فیجمع فیها بین الجلد و القتل؟ الأوجه عدم الجمع و إن كان فی النفس تردد فی بعض الصور. [۶۶۴]

الثانی - الرجم فقط، فیجب علی المحصن إذا زنی بالغة عاقلة، و علی المحصنه إذا زنت ببالغ عاقل إن كانا شایین، و فی قول معروف یجمع فی الشاب و الشابه بین الجلد و الرجم، و الأقرب الرجم فقط.

مسأله ۱ - در مواضع گذشته، محصن بودن اعتبار ندارد، بلکه چه محصن باشد یا غیر محصن به قتل می رسد. و پیرمرد و جوان و مسلمان و کافر و حرّ و عبد، مساوی می باشند، و آیا زناکاری که حکم به قتلش شده است در موارد گذشته جلد می شود سپس به قتل می رسد پس در این موارد

جمع بین جلد و قتل می شود؟ اوجه عدم جمع است، اگرچه در بعضی از صورت ها، در نفس، تردّد است.

دوم: رجم تنها است؛ که بر شخص محصن که با زن بالغه و عاقله ای زنا نماید و بر زن محصنه که با مرد بالغ و عاقلی زنا نماید - در صورتی که هر دو جوان باشند - واجب است. و در قول معروف فقها است که: در مرد و زن جوان بین جلد و رجم جمع شود، ولی اقرب، رجم تنها است.

مسأله ۲- لو زنی البالغ العاقل المحصن بغير البالغة أو بالمجنونة فهل عليه الرجم أم الحد دون الرجم؟ و جهان، لا یبعد ثبوت الرجم علیه، و لو زنی المجنون بالعاقله البالغة مع كونها مطاوعه فعليها الحد كامله من رجم أو جلد، و ليس على المجنون حد على الأقوى.

الثالث - الجلد خاصة، و هو ثابت على الزانی غیر المحصن إذا لم يملك أي لم یزوج، و على المرأة العاقله البالغة إذا زنی بها طفل،

كانت محصنة أو لا، و على المرأة غیر المحصنة إذا زنت.

الرابع - الجلد و الرجم معا، و هما حد الشيخ و الشیخة إذا كانا محصنين فیجلدان أولا ثم یرجمان.

الخامس - الجلد و التغریب و الجر، و هی حد البکر، و هو الذی تزوج ولم یدخل بها على الأقرب.

مسأله ۲ - اگر مرد بالغ و عاقل و محصن، با زن غیر بالغه یا با زن دیوانه زنا نماید، آیا فقط رجم دارد یا حدّ کمتر از رجم؟ دو وجه دارد، که ثبوت رجم بر او بعید نیست. و اگر مرد دیوانه با زن عاقل و بالغ زنا نماید در صورتی که زن هم موافق باشد حدّ کامل - از رجم یا جلد - بر زن واجب است و بنابر اقوی، حدّی بر دیوانه نیست.

سوم: جلد تنها است؛ و جلد بر مرد زانی که محصن نیست در صورتی که مالک نشده باشد یعنی تزویج نکرده باشد و بر زن عاقل و بالغ در صورتی که بچه ای با او زنا کند؛ چه زن محصنه باشد یا نباشد و بر زنی که محصنه نیست در صورتی که زنا کند، ثابت می باشد.

چهارم: جلد و رجم با هم؛ و آن دو، حدّ پیرمرد و پیرزن می باشد در صورتی که هر دو محصن باشند، پس اول جلد می شوند سپس رجم می گردند.

پنجم: جلد و تغریب (تبعید) و جزّ است؛ و این ها حدّ بکر می باشند و او بنابر اقرب مردی است که ازدواج کرده ولی به زوجه، دخول ننموده است.

مسأله ۳- الجز حلق الرأس، ولا يجوز حلق لحيته ولا حلق حاجبه و الظاهر لزوم حلق جميع رأسه، ولا يكفى حلق شعر الناصية .

مسأله ۳ - جزّ، تراشیدن سر می باشد؛ ولی تراشیدن ریش و همچنین ابروهای او جایز نمی باشد. و ظاهر آن است که تراشیدن تمام سرش لازم است و تراشیدن جلوی سر کفایت نمی کند.

مسأله ۴- حد النفی سنة من البلدة التي جلد فيها، و تعیین البلد مع الحاكم، ولو كانت بلدة الحد غير وطنه لا يجوز النفی منها إلى وطنه، بل لابد من أن يكون إلى غير وطنه، و لو حده في فلاة لا يسقط النفی، فینفیه إلى غير وطنه، و لا فرق فی البلد بین کونه مصر أو قرية.

مسأله ۴ - حدّ نفی بلد (تبعید) یک سال از شهری است که در آن جلد شده است و تعیین شهر با حاکم می باشد. و اگر شهر حد، غیر از وطن او باشد، نفی او از آن شهر به وطنش جایز نیست، بلکه حتماً باید به غیر وطنش باشد. و اگر در صحرايي حدّ بخورد، نفی او ساقط نمی شود پس به غیر وطنش نفی می شود؛ و در بلد بین این که شهر باشد یا روستا فرقی نیست.

مسأله ۵- فی تکرار الزنا مرتین أو مرات فی یوم واحد أو أيام متعددة بامرأة واحدة أو متعددة حد واحد مع عدم إقامة الحد فی خلالها هذا إذا اقتضى الزنا المتكرر نوع واحد من الحد كالجلد مثلا، و أما إن اقتضى حدود مختلفة كأن يقتضى بعضه الجلد خاصة و بعضه الجلد و الرجم أو الرجم فالظاهر تکراره بتکرار سببه . [۶۶۵]

مسأله ۵ - در تکرار زنا - دو مرتبه یا چند مرتبه، در یک روز یا چند روز، با یک زن یا چند زن - یک حدّ است؛ در صورتی که حدّی در خلال آن ها اقامه نشده باشد. و این در صورتی است که زناي تکراری، یک نوع از حدّ را اقتضا کند مثل جلد مثلاً و اما اگر حدود مختلفی را اقتضا نماید مثل این که بعضی از آن ها فقط جلد و بعضی از آن ها جلد و رجم یا فقط رجم را اقتضا نماید، ظاهر آن است که به تکرار سبب آن، حدّ تکرار می شود.

مسأله ۶- لو تکرر من الحر غیر المحصن و لو کان امرأة فأقیم علیه الحد ثلاث مرات قتل فی الرابعة، و قیل قتل فی الثالثة بعد إقامة الحد مرتین، و هو غیر مرضی

مسأله ۶ - اگر زنا از شخص حرّ غیر محصن، تکرار شود ولو این که زن باشد، پس سه مرتبه بر او حدّ اقامه شود، در مرتبه چهارم کشته می شود. و بعضی گفته اند که بعد از اقامه دو حدّ بر او، در سومی کشته می شود. ولی این قول، پسندیده نیست.

مسأله ۷- قالوا: الحاكم بالخيار فی الذمی بین إقامة الحد علیه و تسليمه إلى أهل نخلته و ملته ليقیموا الحد علی معتقدهم، و الأحوط إجراء الحد علیه، هذا إذا زنی بالذمیة أو الکافرة، و إلا فيجری علیه الحد بلا إشکال.

مسأله ۷ - گفته اند: حاکم، در ذمی، بین اقامه حدّ بر او و تسلیم او به اهل آیین و ملتش تا آن که بر اساس اعتقاداتشان، بر او اقامه حدّ نمایند، مخیر است؛ ولی احوط (وجوبی) آن است که حدّ بر او اجرا شود، و این در صورتی است که با زن ذمیّه یا کافره زنا نماید و گرنه بدون اشکال حدّ بر او جاری می شود.

مسأله ۸- لا یقام الحد رجما ولا جلدا علی الحامل و لو کان حمله من الزنا حتی تضع حملها و تخرج من نفاسها إن خیف فی الجلد الضرر علی ولدها، و حتی ترضع ولدها إن لم یکن له مرضعة - و لو کان جلد - إن خیف الإضرار برضاعها، و لو وجد له کافل یجب علیها الحد مع عدم الخوف علیه.

مسأله ۸ - حد؛ چه رجم باشد یا جلد، بر زن حامله اقامه نمی شود - ولو این که حمل او از زنا باشد - تا این که وضع حمل نماید و از نفاس آن خارج گردد، در صورتی که در جلد، ترس ضرر بر فرزند

او باشد. و تا این که بچه اش را شیر دهد در صورتی که او مرضه ای نداشته باشد - ولو این که جلد باشد - اگر ترس اضرار به شیر دادن او باشد. و اگر برای او سرپرستی پیدا شود، حدّ بر زن واجب است در صورتی که خوفی بر فرزند نباشد.

مسأله ۹- يجب الحد على المريض و نحوه كصاحب القروح و المستحاضة إذا كان رجما أو قتلها، و لا يجلد أحدهم إذا لم يجب القتل أو الرجم خوفا من السراية، و ينتظر البرء، و لو لم يتوقع البرء أو رأى الحاكم المصلحة في التعجيل ضربهم بالضغث المشتمل على العدد من سياط أو شماريخ و نحوهما، ولا يعتبر وصول كل سوط أو شمراخ إلى جسده، فيكفي التأثير بالإجماع و صدق مسمى الضرب بالشماريخ مجتمعة، و لو برأ قبل الضرب بالضغث حد كالصحيح، و أما لو برأ بعده لم يعد، و لا يؤخر حد الحائض، و الأحوط التأخير في النفاء. [۶۶۶]

مسأله ۹ - حدّ بر مریض و مانند او مثل صاحب قروح و مستحاضه در صورتی که رجم یا قتل باشد، واجب است، ولی هیچ یک از آن ها جلد نمی شوند - به جهت خوف از سرایت - و انتظار خوب شدن آن ها کشیده می شود، در صورتی که قتل یا رجم واجب نباشد. و اگر توقع خوب شدن نباشد یا حاکم مصلحت بداند که تعجیل شود، آن ها را به وسیله یک دسته که مشتمل بر عدد است، از تازیانه ها یا ترکه یا مانند این ها می زند. و رسیدن هر تازیانه یا هر ترکه به بدن او اعتبار ندارد، پس تأثیر آن به طور دسته جمعی و صدق مسمای زدن به مجموعه ترکه ها، کفایت می کند. و اگر قبل از زدن با یک دسته، خوب شود، مانند شخص سالم حدّ زده می شود. و اما اگر بعد از آن خوب شود، حدّ اعاده نمی شود. و حدّ حائض، تأخیر نمی افتد، ولی احوط (وجوبی) تأخیر حدّ زن نفاء است.

مسأله ۱۰- لا يسقط الحد بإعتراض الجنون أو الإرتداد، فإن أوجب على نفسه الحد و هو صحيح لا عله به من ذهاب عقل ثم جن أقيم عليه الحد رجما أو جلدة، و لو ارتكب المجنون الأذاري ما يوجبه في دور إفاقته و صحته أقيم عليه الحد و لو في دور جنونه، و لا ينتظر به الإفاقة، و لا فرق بين أن يحس بالألم حال الجنون أو لا.

مسأله ۱۰ - حدّ با عارض شدن دیوانگی یا ارتداد، ساقط نمی شود، پس اگر بر خودش حدّی واجب کرد در حالی که صحیح است و مرض از دست دادن عقل در او نباشد، سپس دیوانه شود، حدّ بر او اقامه می شود، چه رجم باشد یا جلد. و اگر دیوانه ادواری در وقت افاقه و صحتش، مرتکب چیزی شود که موجب حدّ شود حدّ بر او اقامه می شود ولو در حال دیوانگی او باشد و انتظار افاقه او کشیده نمی شود؛ و بین این که در حال دیوانگی درد را احساس بکند یا نه، فرق نمی کند.

مسأله ۱۱- لا يقام الحد إذا كان جلدة في الحر الشديد و لا البرد الشديد، فيتوخي به في الشتاء وسط النهار، و في الصيف في ساعة برده خوفا من الهلاك أو الضرر زائدة على ما هو لازم الحد، ولا يقام في أرض العدو ولا في الحرم على من التجأ إليه، لكن يضيق عليه في المطعم و المشرب ليخرج، و لو أحدث موجب الحد في الحرم يقام عليه فيه. [۶۶۷]

مسأله ۱۱ - حد، اگر جلد باشد در گرمای شدید و همچنین در سرمای شدید، اقامه نمی شود. پس اقامه آن در زمستان، در وسط روز و در تابستان در ساعت خنک آن فقط صورت می گیرد؛ به جهت خوف هلاکت یا ضرر بیشتر از آنچه که لازمه حدّ است. و در زمین دشمن حدّ اقامه نمی شود و همچنین در حرم بر کسی که به آن پناه برده است، لیکن در غذا و آشامیدنی بر او تنگ گرفته می شود تا خارج شود. ولی اگر موجب حدّ را در حرم ایجاد کرده باشد حدّ بر او در حرم اقامه می شود.

المقام الثانی فی کیفیتة إيقاعه

مسأله ۱- إذا اجتمع علی شخص حدود بدیء بما لا یفوت معه الآخر فلو اجتمع الجلد و الرجم علیه جلد أولاً ثم رجم، و لو كان علیه حد البکر و المحصن فالظاهر وجوب کون الرجم بعد التغریب علی إشکال، ولا یجب توقع برء جلدہ فیما اجتمع الجلد و الرجم، بل الأحوط عدم التأخیر. [۶۶۸]

مقام دوم: در کیفیت واقع ساختن حدّ است

مسأله ۱- اگر چند حدّ بر شخصی جمع شود، ابتدا به حدّی می شود که با انجام آن، حدّ دیگر فوت نمی شود. پس اگر جلد و رجم بر او جمع شده باشد ابتدا جلد می شود سپس رجم می گردد. و اگر بر او حدّ بکر و محصن باشد ظاهر آن است که واجب باشد این که رجم بعد از نفی بلد واقع شود اگرچه دارای اشکال است. و انتظار خوب شدن جلد او در موردی که جلد و رجم جمع شده اند، کشیده نمی شود، بلکه احوط (وجوبی) آن است که تأخیر نیفتد.

مسأله ۲- یدفن الرجل للرجم إلى حقویه لا أزید، و المرأة إلى وسطها فوق ألقوه تحت الصدر، فان فر أو فرت من الحفيرة ردا إن ثبت الزنا بالبینه، و إن ثبت بالإقرار فإن فرا بعد اصابه الحجر و لو واحدا لم یردا، و إلا ردا، و فی قول مشهور إن ثبت بالإقرار لا یرد مطلقا، و هو أحوط، هذا فی الرجم، و أما فی الجلد فالفرار غیر نافع فیہ، بل یرد و یحد مطلقا.

مسأله ۲- مرد برای رجم تا کمر - نه بیشتر - و زن تا بالای کمر و زیر سینه، دفن می شوند؛ پس اگر مرد یا زن از گودال فرار کنند اگر چنانچه زنا با بیّنه ثابت شده باشد برگردانده می شوند. و اگر با اقرار ثابت شده باشد، پس اگر بعد از خوردن سنگ - ولو یک سنگ - فرار نمایند برگردانده نمی شوند وگرنه باید برگردانده شوند. و بنا بر قولی که مشهور است اگر به اقرار ثابت شده باشد، مطلقا برگردانده نمی شود و این احوط (استحبابی) است. این در رجم، اما در جلد، فرار نفعی ندارد، بلکه مطلقا برگردانده می شود و حدّ می خورد.

مسأله ۳- إذا أقر الزانی المحصن کان أول من یرجمه الإمام علیه السلام ثم الناس، و إذا قامت علیه البینه کان أول من یرجمه البینه ثم الإمام علیه السلام ثم الناس.

مسأله ۳- اگر زانی محصن اقرار نماید، اول کسی که او را رجم می کند امام علیه السلام است، سپس مردم او را رجم می کنند. و اگر بیّنه بر آن قائم شود، اول کسی که او را رجم می کند، بیّنه است، سپس امام علیه السلام، و پس از او مردم او را رجم می نمایند.

مسأله ۴- یجلد الرجل الزانی قائم مجردا من ثیابه إلا ساتر عورته و یضرب أشد الضرب، و یفرق علی جسده من أعالی بدنه إلى قدمه، و لكن یتقی رأسه و وجهه و فرجه، و تضرب المرأة جالسة، و تربط علیها ثیابها، و لو قتله أو قتلها الحد فلا ضمان. [۶۶۹]

مسأله ۴- مرد زانی در حال ایستاده و به صورت برهنه - مگر در ساتر عورتش - جلد می شود و به شدیدترین زدن، زده می شود و بر تن او از قسمت های بالای آن تا پایش توزیع می شود ولیکن از سر و صورت و عورتش، اجتناب می شود. و زن در حالی که نشسته است زده می شود و لباسش بر تن او می باشد. و اگر حد، مرد یا زن را به قتل برساند ضمانی ندارد.

القول فی اللواحق و فیها مسائل

مسأله ۱- إذا شهد الشهود بمقدار النصاب على امرأة بالزنا قبلاً فادعت أنها بكر و شهد أربع نساء عدول بذلك يقبل شهادتهن و يدرأ عنها الحد، بل الظاهر أنه لو شهدوا بالزنا من غير قيد بالقبل ولا الدبر فشهدت النساء بكونها بكراً يدرأ الحد عنها، فهل تحد الشهود للفرية أم لا؟ الأشبه الثاني، وكذا يسقط الحد عن الرجل لو شهد الشهود بزناه بهذه المرأة سواء شهدوا بالزنا قبلاً أو أطلقوا فشهدت النساء بكونها بكراً، نعم لو شهدوا بزناه دبراً ثبت الحد، و لا يسقط بشهادة كونها بكر، و لو ثبت علماً بالتواتر و نحوه كونها بكراً و قد شهد الشهود بزناها قبلها أو زناه معها كذلك فالظاهر ثبوت حد الفرية إلا مع احتمال تجديد البكارة و إمكانه و لو ثبت جب الرجل المشهود عليه بالزنا في زمان لا يمكن حدوث الجب بعده درى عنه الحد و عن المرأة التي شهدوا أنه زنى بها، و حد الشهود للفرية إن ثبت الجب علماً، و إلا فلا يحد. [۶۷۰]

ملحقات حدّ زنا

مسأله ۱- اگر شهود به اندازة نصاب، بر زنی به زناى در قُبُل، شهادت دهند، پس زن ادعا کند که باکره است و چهار زن عادل به باکره بودن او شهادت دهند، شهادت این زن ها قبول می شود و حدّ از او دفع می گردد؛ بلکه ظاهر آن است که اگر شهود به زناى او بدون آن که مقید به قُبُل و دبر نمایند، شهادت دهند، سپس چهار زن عادل شهادت دهند که این زن باکره است، حدّ از او دفع می گردد. و آیا این شهود به جهت افترا حدّ زده می شوند یا نه؟ اشبه دومی است. و همچنین حدّ از مرد ساقط می شود اگر این شهود به زناى او با این زن شهادت دهند - چه شهادت به زناى در قُبُل بدهند یا مطلق بگویند - سپس چهار زن عادل شهادت بدهند که این زن باکره است. البته اگر این شهود به زناى در دُبُر، بر علیه او شهادت دهند، حدّ ثابت است و این حدّ با شهادت به این که او باکره است، ساقط نمی شود. و اگر با علم به واسطه تواتر و مانند آن ثابت شود که او باکره است و شهود به زناى آن زن در قُبُل یا به زناى آن مرد با آن زن در قُبُل، شهادت بدهند، ظاهر آن است که حد افترا، ثابت است مگر با احتمال تجدید بکارت و امکان آن. و اگر مقطوع بودن آلت مردی که علیه او به زنا شهادت داده شده است در زمانی که حدوث این قطع شدن بعد از آن ممکن نبوده، ثابت شود، حدّ از او و از زنی که شهادت داده اند که این مرد با او زنا کرده است، دفع می گردد و شهود به خاطر افترا حدّ زده می شوند در صورتی که با علم، قطع آن ثابت شود وگرنه حدّ زده نمی شوند.

مسأله ۲- لا يشترط حضور الشهود عند إقامة الحد رجماً أو جلدة، فلا يسقط الحد لو ماتوا أو غابوا، نعم لو فروا لا يبعد السقوط للشبهة الدارئة، و يجب عقلا على الشهود حضورهم موضع الرجم مقدمة لوجوب بدئهم بالرجم، كما يجب على الإمام عليه السلام أو الحاكم الحضور ليبدأ بالرجم إذا ثبت بالإقرار و يأتي به بعد الشهود إذا ثبت بالبينة.

مسأله ۲ - حضور شهود در وقت اقامه حدّ - رجم باشد یا جلد - شرط نمی باشد؛ پس اگر بمیرند یا غایب شوند، حدّ ساقط نمی شود. البته اگر شهود فرار نمایند سقوط آن، به خاطر شبهه ای که دفع کننده است بعید نمی باشد. و عقلاً بر شهود - به جهت مقدمه وجوب ابتدای آن ها به رجم - واجب است که در محل رجم حضور داشته باشند، چنان که بر امام علیه السلام یا حاکم، واجب است که حضور داشته باشد تا در صورتی که حدّ با اقرار ثابت شده باشد ابتدا به رجم نماید، و در صورتی که با بیّنه ثابت شده باشد، بعد از شهود آن را انجام دهد.

مسأله ۳- إذا شهد أربعة أحدهم الزوج بالزنا فهل تقبل و ترحم المرأة أو يلعن الزوج و يجلد الآخرون للفرية؟ قولان و روایتان، لا یبعد ترجیح الثاني علی إشکال. [۶۷۱]

مسأله ۳ - اگر چهار نفر که یکی از آن ها شوهر است، به زنا شهادت دهند آیا قبول می شود و زن رجم می گردد، یا زوج باید لعان نماید و بقیه به خاطر افترا، جلد می شوند؟ دو قول و دو روایت است که ترجیح دومی - البته با اشکالی که دارد - بعید نیست.

مسأله ۴- للحاکم أن یحکم بعلمه فی حقوق الله و حقوق الناس، فیجب علیه إقامة حدود الله تعالی لو علم بالسبب، فیحد الزانی کما یجب علیه مع قیام البینه و الإقرار، ولا یتوقف علی مطالبه أحد، و أما حقوق الناس فتقف إقامتها علی المطالبة حداکان أو تعزیرة، فمع المطالبة له العمل بعلمه.

مسأله ۴ - حاکم حق دارد در حقوق الله و حقوق الناس، به علمش حکم نماید؛ پس اگر سبب را می داند، بر او واجب است که حدود خدا را اقامه نماید. پس زانی را حدّ می زند همان طور که با قیام بینه و اقرار بر او واجب است. و بر مطالبه هیچ کس، متوقف نمی باشد. و اما حقوق الناس پس اقامه آن ها، بر مطالبه توقف دارد - چه حدّ باشد یا تعزیر - پس اگر از او مطالبه شد، برای او است که به علمش عمل نماید.

مسأله ۵- من افتض بكرة حرة یصبغه لزمه مهر نساؤها؛ و یعززه الحاکم بما رأی.

مسأله ۵ - کسی که زن بکر حره ای را با انگشتش افضا کند مهر زنانی که مثل آن زن هستند (مهر المثل) بر او لازم است و حاکم او را به آنچه که صلاح می بیند تعزیر می کند.

مسأله ۶- من زنی فی زمان شریف کشر رمضان و الجمع و الأعیاد أو مکان شریف کالمسجد و الحرم و المشاهد المشرفة عوقب زیادة علی الحد، و هو بنظر الحاکم، و تلاحظ الخصوصیات فی الأزمنة و الأمکنة أو اجتماع زمان شریف مع مکان شریف، کمن ارتکب و العیاد بالله فی لیلة القدر المصادفة للجمعة فی المسجد، أو عند الضرائح المعظمه من المشاهد المشرفة.

مسأله ۶ - کسی که در زمان شریفی مانند ماه رمضان و جمعه ها و عیدها، یا در مکان شریفی مانند مسجدها و حرم و زیارتگاه های مشرفه، زنا نماید علاوه بر حد، مجازات می شود و این به نظر حاکم است و باید خصوصیات در زمان ها و مکان ها یا جمع شدن زمان شریف با مکان شریف، ملاحظه شود؛ مانند کسی که - العیاد بالله - در شب قدر که مصادف جمعه است در مسجد، یا نزد ضرائح مقدس زیارتگاه های مشرفه، زنا کند.

مسأله ۷- لا کفالة فی حد و لا تأخیر فی حد مع عدم عذر کحبل أو مرض، و لا شفاعة فی إسقاطه. [۶۷۲]

مسأله ۷ - در حد، کفالت روا نمی باشد. و همچنین تأخیر در حدّ نیست، در صورتی که عذری مانند حاملگی یا مریضی نباشد. و در اسقاط حدّ شفاعتی نیست.

الفصل الثاني في اللواط و السحق و القيادة

مسأله ۱- اللواط و طء الذکران من الآدمی بايقاب و غيره، و هو لا يثبت إلا بإقرار الفاعل أو المفعول أربع مرات، أو شهادة أربعة رجال بالمعاینه مع جامعتهم لشرائط القبول.

فصل دوم: در لواط و سحق و قوادی

مسأله ۱ - لواط، وطی دو مذکر از جنس آدم به واسطه دخول و غیر آن می باشد. و این ثابت نمی شود مگر با اقرار فاعل یا مفعول به چهار مرتبه، یا شهادت چهار مرد به طور مشاهده در صورتی که جامع شرایط قبول باشند.

مسأله ۲- يشترط في المقر فاعلا كان أو مفعولا البلوغ و كمال العقل و الحرية و الإختيار و القصد، فلا عبرة بإقرار الصبي و المجنون و العبد و المكره و الهازل.

مسأله ۲ - در مقرّ - فاعل باشد یا مفعول - بلوغ و کمال عقل و حریت و اختیار و قصد، شرط است؛ بنا بر این اقرار بچه و دیوانه و عبد و مکره و شوخی کننده، اعتباری ندارد.

مسأله ۳- لو أقر دون الأربع لم يحد، و للحاكم تعزيره بما يرى، و لو شهد بذلك دون الأربعة لم يثبت، بل كان عليهم الحد للفرية، و لا يثبت بشهادة النساء منفردات أو منضومات، و الحاكم يحكم بعلمه إماما كان أو غيره.

مسأله ۳ - اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار نماید حدّ زده نمی شود و حاکم حق دارد او را به طوری که صلاح می بیند تعزیر نماید. و اگر کمتر از چهار نفر به آن شهادت دهند، ثابت نمی شود، بلکه حدّ بر آن ها به خاطر افترا اقامه می شود. و به شهادت زنان - جداگانه باشند یا با مردان - ثابت نمی شود. و حاکم - امام باشد یا غیر آن - به علمش حکم می کند.

مسأله ۴- لو وطأ فأوقب ثبت عليه القتل و على المفعول إذا كان كل منهما بالغ عاقلا مختارة، و يستوى فيه المسلم و الكافر و المحصن و غيره و لولاط البالغ العاقل بالصبي موقبة قتل البالغ و أدب الصبي، و كذا لو لاط البالغ العاقل موقبة بالمجنون، و مع شعور المجنون أدبه الحاكم بما يراه، و لو لاط الصبي بالصبي أدبا معا، و لو لاط مجنون بعاقل حد العاقل دون المجنون، و لو لاط صبي بالغ حد البالغ و أدب الصبي، و لو لاط الذمی بمسلم قتل و إن لم يوقب، و لو لاط ذمی بذمی قيل كان الإمام عليه السلام مخير بين إقامة الحد عليه و بين دفعه إلى أهل ملته ليقيموا عليه حدهم، و الأحوط لو لم يكن الأقوى إجراء الحد عليه. [۶۷۳]

مسأله ۴ - اگر وطی کند پس دخول نماید، قتل بر او و بر مفعول، ثابت است در صورتی که هر یک از آن ها بالغ عاقل مختار باشند و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن در آن مساوی می باشد. و اگر بالغ عاقل با بچه لواط نموده و دخول نماید، این شخص بالغ کشته می شود و بچه تأدیب می گردد. و همچنین است اگر بالغ عاقل با لواط به دیوانه دخول کند. و با شعور داشتن دیوانه، حاکم به آنچه که صلاح می بیند، او را تأدیب می کند. و اگر بچه با بچه لواط نماید هر دو تأدیب می شوند. و اگر دیوانه ای با عاقل لواط کند، عاقل حدّ می خورد؛ نه دیوانه. و اگر بچه با بالغ لواط کند، بالغ حدّ می خورد و بچه تأدیب می گردد. و اگر ذمی با مسلمان لواط کند به قتل می رسد اگرچه دخول نکرده باشد. و اگر ذمی با ذمی لواط کند، بعضی گفته اند که امام علیه السلام بین اقامه حدّ بر او و بین تحویل او به اهل ملتش تا حدشان را بر او اقامه نمایند مخیر است. و احوط (وجوبی) - اگر اقوی نباشد - این است که حد را بر او اجرا نماید.

مسأله ۵- الحاکم مخیر فی القتل بین ضرب عنقه بالسيف أو إلقائه من شاهق کجبل و نحوه مشدود الیدین و الرجلین أو إحراره بالنار أو رجمه و علی قول أو إلقاء جدار علیه فاعلا کان أو مفعولا، و يجوز الجمع بین سائر العقوبات و الإحراق بأن یقتل ثم یحرق.

مسأله ۵ - حاکم، در قتل، بین این که گردن او را به شمشیر بزند یا او را از جای بلندی مانند کوه و مثل آن به طوری که دست ها و پاهایش بسته باشد، پرت کند یا او را به آتش بسوزاند یا او را رجم نماید - و بنابر قولی یا دیواری روی او خراب کند - خواه فاعل باشد یا مفعول، مخیر است. و جمع بین بقیه مجازات ها و سوزاندن، به این که کشته شود سپس سوزانده شود، جایز می باشد.

مسأله ۶- إذا لم یکن الإتیان ایقابه کالتفخیز أو بین الألیتین فحده مائة جلدة، من غیر فرق بین المحصن و غیره و الکافر و المسلم إذا لم یکن الفاعل کافرا و المفعول مسلمة، و إلا قتل کما مر، و لو تکرر منه الفعل و تخلله الحد قتل فی الرابعة، و قیل فی الثالثة، و الأول أشبه.

مسأله ۶ - در صورتی که لواط به طور دخول نباشد مانند تفخیز یا بین دو کفل، حد آن صد تازیانه می باشد؛ و بین محصن و غیر محصن و کافر و مسلمان فرقی نیست در صورتی که فاعل کافر و مفعول مسلمان نباشد و گرنه کشته می شود چنان که گذشت. و اگر فعل از او تکرار شود و حد در خلال آن ها واقع شود در چهارمی کشته می شود و بعضی گفته اند که در سومی به قتل می رسد ولی اولی اشبه است.

مسأله ۷- المجتمعان تحت إزار واحد یعزران إذا کانا مجردین و لم یکن بینهما رحم ولا تقتضی ذلك ضرورة، و التعزیر بنظر الحاکم، و الأحوط فی المقام الحد إلا سوطا، و کذا یعزر من قبل غلاما بشهوة، بل أو رجلا أو امرأة صغيرة أو کبيرة. [۶۷۴]

مسأله ۷ - دو نفری که زیر یک روانداز جمع شده اند در صورتی که برهنه باشند و با یکدیگر رحم نباشند و ضرورتی آن را اقتضا نکرده باشد، هر دو تعزیر می شوند. و تعزیر به نظر حاکم است و احوط (وجوبی) در اینجا، به مقدار حد است مگر یک تازیانه. و همچنین اگر پسر بچه ای را از روی شهوت ببوسد، بلکه اگر مرد یا زن کوچک یا بزرگ را ببوسد، تعزیر می شود.

مسأله ۸- لو تاب اللواط ایقبا أو غیره قبل قیام البینة سقط الحد و لو تاب بعده لم یسقط، و لو کان الثبوت یقراره فتاب فللإمام علیه السلام العفو و الاجراء، و کذا لنائبه علی الظاهر.

مسأله ۸ - کسی که لواط نموده - دخول نموده باشد یا نه - اگر قبل از قیام بینه، توبه کند حد ساقط می شود و اگر بعد از آن توبه کند ساقط نمی شود. و اگر ثبوت آن با اقرار او باشد سپس توبه نماید، پس امام علیه السلام حق دارد او را عفو نماید و یا اجرای حد کند. و همچنین نایب او ظاهراً این حق را دارد.

مسأله ۹- یتبث السحق و هو وطء المرأة مثلها بما یتبث به اللواط، و حده مائة جلدة بشرط البلوغ و العقل و الإختیار محصنة کانت أم الا، و قیل فی المحصنة الرجم، و الأشبه الأول، ولا فرق بین الفاعلة و المفعولة، ولا الکافرة و المسلمة.

مسأله ۹ - سحق - که عبارت از این است که زن با زن وطی نماید - ثابت می گردد به وسیله آنچه که لواط با آن ثابت می شود، و حد آن صد تازیانه است به شرط بلوغ و عقل و اختیار؛ چه محصنه باشد یا نه. و بعضی گفته اند در محصنه رجم است، ولی اشبه اولی است. و بین فاعله و مفعوله و کافره و مسلمه فرقی نیست.

مسأله ۱۰- إذا تكررت المساحقه مع تخللها الحد قتلت في الرابعة و يسقط الحد بالتوبة قبل قيام البينة، ولا يسقط بعده، و لو ثبت بالإقرار فتأبث يكون الإمام عليه السلام مخير كما في اللواط، و الظاهر أن نائبه مخير أيضا.

مسأله ۱۰ - اگر مساحقه تکرار شود در صورتی که حدّ در خلال آن ها واقع شده باشد در مرتبه چهارم کشته می شود. و حدّ به وسیله توبه قبل از قیام بیّنه، ساقط می گردد؛ ولی بعد از آن ساقط نمی شود. و اگر مساحقه با اقرار ثابت شود سپس توبه نماید امام علیه السلام مخیر است، همان طور که در لواط چنین است و ظاهراً نایب او هم همین تخیر را دارد.

مسأله ۱۱- الأجنبيان إذا وجدتا تحت إزار واحد مجردتين عزرت كل واحدة دون الحد، و الأحوط مائة إلا سوطاً.

مسأله ۱۱ - اگر دو زن بیگانه زیر یک روانداز به صورت برهنه باشند، هر یک از آن ها به کمتر از حدّ تعزیر می شود و احوط صد تازیانه می باشد مگر یک تازیانه.

مسأله ۱۲- إن تكرر الفعل منهما و التعزير مرتين أقيم عليهما الحد، و لو عاد تا بعد الحد فالأحوط التعزير مرتين و الحد في الثالثة، و قيل تقتلان، و قيل تقتلان في التاسعة أو الثانية عشر، و الأشبه ما تقدم. [۶۷۵]

مسأله ۱۲ - اگر عمل مذکور از آن ها تکرار شود و دو مرتبه تعزیر شوند، حدّ بر آن ها اقامه می شود. و اگر بعد از حد، به همان عمل برگردند، احوط (وجوبی) دو مرتبه تعزیر است و در مرتبه سوم حدّ ثابت می باشد. و بعضی گفته اند که به قتل می رسند. و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم یا دوازدهم کشته می شوند. ولی اشبه آن است که گذشت.

مسأله ۱۳- لو وطأ زوجته فساحقت بكر، فحملت البكر فالولد للوطاء صاحب الماء، و على الصبية الجلد مائة بعد وضعها إن كانت مطاوعه و الولد يلحق بها أيضا، و لها بعد رفع العذره مهر مثل نساؤها، و أما المرأة فقد ورد أن عليها الرجم، و فيه تأمل، و الأحوط الأشبه فيها الجلد مائة.

مسأله ۱۳ - اگر مرد زوجه اش را وطی کند سپس این زن با بکره ای مساحقه نماید و این بکر، حامله شود پس فرزند مال مرد وطی کننده صاحب نطفه است. و این دختر بعد از وضع حملش در صورتی که موافق بوده به یک صد تازیانه جلد می شود و فرزند به او هم ملحق می شود و بعد از رفع بکارت از او، مهر المثل زن های هم سنّ و سالش را دارد. و اما زن، پس تحقیقاً وارد شده است که او رجم دارد. ولی در آن تأمل است و احوط اشبه در این زن یک صد تازیانه است.

مسأله ۱۴- تثبت القيادة و هي الجمع بين الرجل و المرأة أو الصبية للزنا أو الرجل بالرجل أو الصبي للواط بالإقرار مرتين، و قيل مرة، و الأول أشبه، و يعتبر في الإقرار بلوغ المقر و عقله و اختياره و قصده، فلا عبرة بإقرار الصبي و المجنون و المكره و الهازل و نحوه، و تثبت أيضا بشهادة شاهدين عدلين.

مسأله ۱۴ - قوادی - و آن عبارت است از جمع نمودن بین مرد و زن یا دختر بچه برای زنا، یا مرد و مرد یا پسر بچه برای لواط - با دو مرتبه اقرار کردن و بعضی گفته اند با یک مرتبه اقرار، ثابت می شود. و در اقرار، بلوغ مقرّ و عقل و اختیار و قصد او معتبر می باشد؛ پس اقرار بچه و دیوانه و مکره و مزاح کننده و مانند آن اعتبار ندارد. و با شهادت دو شاهد عادل هم ثابت می شود.

مسأله ۱۵- يحد القواد خمس وسبعون جلدة ثلاثة أرباع حد الزاني و ينفي من البلد إلى غيره، و الأحوط أن يكون النفي في المرة الثانية، و على قول مشهور يحلق رأسه و يشهر، و يستوى فيه المسلم و الكافر و الرجل و المرأة إلا أنه ليس في المرأة إلا الجلد، فلا حلق ولا نفي ولا شهرة عليها، ولا يبعد أن يكون حد النفي بنظر الحاكم.

مسأله ۱۵ - قوَاد، هفتاد و پنج تازیانه - سه چهارم حدّ زانی - حدّ زده می شود و از آن بلد به غیر آن تبعید می شود. و احوط (استحبایی) آن است که تبعید در مرتبه دوم باشد. و بنا بر قول مشهور، سرش تراشیده می شود و به دید مردم گذاشته می شود. و مسلمان و کافر و مرد و زن در آن مساوی است. البته در زن چیزی غیر از جلد نیست، بنا بر این تراشیدن سر و همچنین تبعید و در مقابل چشم دیگران قرار دادن، بر زن نیست. و بعید نیست که مقدار تبعید به نظر حاکم باشد.

الفصل الثالث فی حد القذف

و النظر فيه فی الموجب و القاذف و المقذوف و الأحكام

القول فی الموجب

مسأله ۱- موجب الحد الرمی بالزنا أو اللواط، و أما الرمی بالسحق و سائر الفواحش فلا یوجب حد القذف، نعم للإمام علیه السلام تعزیر الرامی. [۶۷۶]

فصل سوم: در حدّ قذف

و نظر در آن در موجب و قاذف و مقذوف و احکام آن است.

موجب حدّ قذف

مسأله ۱ - موجب این حد، رمی به زنا یا لواط است، و اما رمی به سحق و بقیه فواحش موجب حدّ قذف نمی باشد. البته امام علیه السلام حق تعزیر رمی کننده، به آن ها را دارد.

مسأله ۲- يعتبر فی القذف أن یكون بلفظ صریح أو ظاهر معتمد علیه كقوله: «أنت زنیة» أو «.. لطت» أو «أنت زان» أو «لائط» أو الیط بك» أو «أنت منكوح فی دبرك» أو «یا زانی» «یا لاطیء» و نحو ذلك مما یؤدی المعنی صریح أو ظاهر معتمدا علیه، و أن یكون القائل عارفا بما وضع له اللفظ و مفاده فی اللغة التي یتكلم بها، فلو قال عجمی أحد الألفاظ المذكورة مع عدم علمه بمعناها لم یكن قاذفا، و لا حد علیه و لو علم المخاطب، و علی العکس لو قاله العارف باللغة لمن لم یكن عارفا فهو قاذف و علیه الحد.

مسأله ۲ - در قذف معتبر است که به لفظ صریح یا ظاهری باشد که بر آن اعتماد شود مانند قول قذف کننده: «تو زنا کردی» یا «تو لواط نمودی» یا «تو زناکاری» یا «لواط کننده ای» یا «به تو لواط شده» یا «در دبر تو دخول شده» یا «ای زناکار» یا «ای لواط کننده» و مانند این ها از آنچه که صریحاً یا با ظاهر مورد اعتماد، این معنی را ادا نماید. و معتبر است که گوینده به آنچه که لفظ برای آن وضع شده و به معنای آن، در آن زبانی که به آن سخن می گوید، عارف باشد؛ پس اگر یک نفر عجمی یکی از این لفظ ها را (به زبان عربی) بگوید در صورتی که معنای آن ها را نمی داند قذف کننده نمی

باشد و حدی بر او نیست ولو این که مخاطب، معنای آن را بدانند. و برعکس، اگر کسی که معنای لغت را می داند به کسی که آن را نمی داند، بگوید، قذف کننده است و حد دارد.

مسأله ۳- لو قال لولده الذی ثبت کونه ولده بإقرار منه أو بوجه شرعی: «لست بولدی» فعليه الحد، و کذا لو قال لغيره الذی ثبت بوجه شرعی أنه ولد زید: «لست بولد زید» أو «أنت ولد عمرو» نعم لو کان فی أمثال ذلك قرينة علی عدم إرادة القذف و لو للتعرف فليس عليه الحد، فلو قال: «أنت لست بولدی» مرید به لیس فیک ما یتوقع منک أو «أنت لست بابن عمرو، مرید به لیس فیک شجاعته مثلاً فلا حد علیه ولا یكون قذف.

مسأله ۳ - اگر به فرزندش که با اقرار او یا به وجه شرعی فرزند او بودنش ثابت است، بگوید: «تو فرزندم نیستی» بر او، حد است. و همچنین است اگر به غیر او که به وجه شرعی ثابت شده که فرزند زید است، بگوید: «تو فرزند زید نیستی» یا «تو فرزند عمرو هستی». البته اگر در امثال این گونه موارد قرینه ای باشد که اراده قذف ندارد ولو برای این که معنای مقصود از لفظ به حسب متعارف غیر قذف باشد، حدی بر او نیست؛ پس اگر بگوید: «تو فرزند من نیستی» در حالی که می خواهد بگوید آنچه که از تو توقع می رود در تو نیست، یا «تو پسر عمرو نیستی» در حالی که اراده کرده که مثلاً شجاعت عمرو در تو نیست، پس حدی ندارد و قذف نمی باشد.

مسأله ۴- لو قال: «یا زوج الزانیة» أو «یا أخت الزانیة» أو «یا ابن الزانیة» أو «زنت أمک» و أمثال ذلك فالقذف لیس للمخاطب، بل لمن نسب إلیه الزنا، و کذا لو قال: «یا ابن اللاطیء» أو «یا ابن الملوط» أو «یا أخ اللاطیء» أو «یا أخ الملوط» مثلاً فالقذف لمن نسب إلیه الفاحشة لا للمخاطب، نعم علیه التعزیر بالنسبة إلی إیذاء المخاطب و هتکه فیما لا یجوز له ذلك.

مسأله ۴ - اگر بگوید: «ای شوهر زن زانیه» یا «ای خواهر زانیه» یا «ای پسر زن زانیه» یا «مادرت زنا داده» و امثال این ها، پس قذف مربوط به مخاطب نیست، بلکه مربوط به کسی است که زنا به او نسبت داده شده است. و همچنین است اگر مثلاً بگوید: «ای پسر لواط کننده» یا «ای پسر شخص لواط داده» یا «ای برادر لواط کننده» یا «ای برادر کسی که لواط داده»، پس قذف مربوط به کسی است که فحشا به او نسبت داده شده است، نه مخاطب. البته نسبت به ایذای مخاطب و هتک او در آنچه که برایش جایز نیست، تعزیر دارد.

مسأله ۵- لو قال: «ولدتک أمک من الزنا، فالظاهر عدم ثبوت الحد، فان المواجه لم یکن مقذوفاً، و یحتمل انفراد الأب بالزنا أو الأم بذلک، فلا یكون القذف لمعین، ففی مثله تحصل الشبهة الدارئة، و یحتمل ثبوت الحد مع مطالبة الأبوين، و کذا لو قال: «أحد کما زان» فإنه یحتمل الدرء و یحتمل الحد بمطالبتهم. [۶۷۷]

مسأله ۵ - اگر بگوید: «مادرت تو را از زنا به دنیا آورده است» ظاهراً حد ثابت نیست؛ زیرا شخص مخاطب او، قذف نشده است؛ و احتمال دارد که فقط پدر یا مادر به زنا اقدام کرده باشد پس قذف بر شخص معینی واقع نشده، بنا بر این در مثل آن، شبهه ای که دفع کننده حد است، حاصل می

شود. و احتمال هم دارد با مطالبه پدر و مادر حد ثابت شود. و همچنین است اگر بگوید: «یکی از شما زناکارید»؛ زیرا احتمال دفع آن می رود و به مطالبه آن ها احتمال حد می رود.

مسأله ۶- لو قال: «زنت أنت بفلانة» أو «لنت بفلان» فالقذف للمواجه دون المنسوب إليه على الأشبه، و قيل: عليه حدان.

مسأله ۶- اگر بگوید: «تو با فلان زن زنا کردی» یا «با فلانی لواط نمودی» پس قذف - بنابر اشبه - بر مخاطب واقع شده، نه بر کسی که طرف نسبت واقع شده. و بعضی گفته اند که دو حد بر او می باشد.

مسأله ۷- لو قال لابن الملاعنه: «يا ابن الزانية» أو لها «يا زانية» فعليه الحد لها و لو قال لامرأة: «زنت أنا بفلانة» أو «زنت بك» فالأشبه عدم الحد لها، و لو أقر بذلك أربع مرات يحد حد الزاني. [۶۷۸]

مسأله ۷- اگر به پسر زنی که مورد لعان واقع شده بگوید: «ای پسر زن زانیه» یا به زن بگوید: «ای زانیه» به جهت قذف آن زن، حد بر او ثابت است. و اگر بگوید: «من با فلان زن زنا کردم» یا «با تو زنا کردم» پس اشبه عدم ثبوت حد است بر او به خاطر آن زن (زیرا شاید مراد او نسبت زنا به خودش باشد نه به آن زن). (و اگر چهار مرتبه، به آن اقرار نماید حد زانی، به او زده می شود).

مسأله ۸- كل فحش نحو «يا ديوت» أو تعريض بما يكرهه المواجه و لم يفد القذف في عرفه و لغته يثبت به التعزير لا الحد، كقوله: «أنت ولد حرام» أو «يا ولد الحرام» أو «يا ولد الحيض» أو يقول لزوجته: «ما وجدتك عذراء» أو يقول: «يا فاسق» «يا فاجر» «يا شارب الخمر» و أمثال ذلك مما يوجب الإستخفاف بالغير ولم يكن الطرف مستحقا ففيه التعزير لا الحد، و لو كان مستحقا فلا يوجب شيئا.

مسأله ۸- هر فحشی مانند «ای دیوت» یا هر تعریضی به آنچه که مخاطب، آن را کراهت دارد و در عرف و لغت او مفید قذف نمی باشد، به سبب آن، تعزیر ثابت می شود، نه حد، مانند قول او: «تو حرام زاده ای» یا «ای حرام زاده» یا «ای فرزند حیض»، یا به زوجه اش بگوید: «تو را باکره نیافتم» یا بگوید: «ای فاسق»، «ای فاجر»، «ای شارب الخمر» و امثال این ها که موجب استخفاف به دیگری است و حال آن که طرف، مستحق آن نمی باشد، در آن تعزیر می باشد، نه حد. و اگر طرف مستحق آن باشد، موجب چیزی نمی باشد.

القول في القاذف و المقذوف

مسأله ۱- يعتبر في القاذف البلوغ و العقل، فلو قذف الصبي لم يحد و إن قذف المسلم البالغ العاقل، نعم لو كان مميزة يؤثر فيه التأديب أدب على حسب رأى الحاكم، وكذا المجنون، وكذا يعتبر فيه الإختيار، فلو قذف مكرها لا شيء عليه، و القصد، فلو قذف ساهية أو غافلا أو هزا لم يحد.

قاذف و مقذوف

مسأله ۱ - در قاذف (قذف کننده)، بلوغ و عقل معتبر است؛ پس اگر بچه قذف نماید، حدّ نمی خورد اگرچه مسلمان بالغ عاقل را قذف نماید، ولی اگر ممیزی باشد که تأدیب در او اثر دارد، طبق نظر حاکم، تأدیب می شود و همچنین است دیوانه. و همچنین در قاذف، اختیار معتبر است؛ پس اگر از روی اکراه قذف نماید چیزی بر او نمی باشد. و قصد معتبر است؛ پس اگر به طور سهو یا غفلت یا مزاح، قذف نماید، حدّ نمی خورد.

مسأله ۲- لو قذف العاقل أو المجنون أدارة في دور عقله ثم جئ العاقل و عاد دور جنون الأداری ثبت عليه الحد و لم يسقط، و يحد حال جنونه. [۶۷۹]

مسأله ۲ - اگر عاقل یا دیوانه ادواری در دور عقلش، قذف نماید، سپس عاقل دیوانه شود یا جنون ادواری عود نماید، حدّ بر او ثابت است و ساقط نمی شود و در حال دیوانگی حدّ زده می شود.

مسأله ۳- يشترط في المقذوف الإحصان، و هو في المقام عبارة عن البلوغ و العقل و الحرية و الإسلام و العفة، فمن استكملها وجب الحد بقذفه، و من فقدها أو فقد بعضها فلا حد على قاذفه، و عليه التعزير، فلو قذف صبياً أو صبياً أو مملوكاً أو كافراً يعزر، و أما غير العفيف فان كان متظاهراً بالزنا أو اللواط فلا حرمة له، فلا حد على القاذف ولا تعزير لو لم يكن متظاهراً بهما فقدفه يوجب الحد، و لو كان متظاهراً بأحدهما ففيما يتظاهر لا حد ولا تعزير، و في غيره الحد على الأقوى، و لو كان متظاهراً بغيرهما من المعاصي فقدفه يوجب الحد.

مسأله ۳ - در مقذوف (قذف شده)، احصان شرط است. و احصان در این مقام، عبارت از بلوغ و عقل و حریت و اسلام و عفت می باشد؛ پس کسی که تمام آن ها را دارد، به قذف او حدّ واجب می شود و کسی که همه یا بعضی از آن ها را فاقد می باشد قاذف او حدی ندارد و بر او تعزیر می باشد، پس اگر پسر بچه یا دختر بچه یا مملوک یا کافری را قذف نماید تعزیر می شود. و اما غیر عفيف چنانچه متظاهر به زنا یا لواط باشد پس حرمتی ندارد و حدّ و تعزیری بر قاذف او نمی باشد. و اگر متظاهر به آن ها نباشد پس قذف او موجب حدّ می باشد. و اگر متظاهر به یکی از آن ها باشد پس در آنچه که تظاهر دارد حدّ و تعزیری نیست و در غیر آن بنا بر اقوی حدّ است. و اگر به غیر آن ها از معصیت ها متظاهر باشد قذف او موجب حدّ است.

مسأله ۴- لو قال للمسلم: «يا ابن الزانية» أو «أمك زانية»، وكانت أمه كافرة ففي رواية يضرب القاذف حدة، لأن المسلم حصنها، و الأحوط التعزير دون الحد.

مسأله ۴ - اگر به مسلمان بگوید: «ای پسر زانیه» یا «مادرت زانیه است»، و مادرش کافر باشد در روایتی آمده که به قاذف حدّ زده می شود؛ زیرا مسلمان او را محصن قرار داده است، ولی احوط (وجوبی) تعزیر نمودن به کمتر از حدّ است.

مسأله ۵- لو قذف الأب ولده بما يوجب الحد لم يحد، بل عليه التعزير للحرمة لا للولد، وكذا لا يحد لو قذف زوجته الميئة ولا وارث لها إلا- ولده، و لو كان لها ولد من غيره كان له الحد، وكذا لو كان لها وارث آخر غيره، و الظاهر أن الجد والد، فلا يحد بقذف ابن ابنه، و يحد الولد لو قذف أباه و إن علا، و تحد الأم لو قذفت ابنها، و الأقارب لو قذفوا بعضهم بعضاً.

مسأله ۵ - اگر پدر، فرزندش را به آنچه که موجب حدّ است، قذف نماید حدّ زده نمی شود، بلکه تعزیر بر او است برای حرمت قذف، نه برای فرزند. و همچنین حدّ زده نمی شود اگر زن مرده اش را که وارثی ندارد مگر فرزند همین مرد، قذف نماید. و اگر آن زن فرزندى از غیر او داشته باشد، حدّ دارد. و همچنین است اگر زن وارث دیگری غیر از فرزند داشته باشد. و ظاهر آن است که جد، پدر محسوب می شود؛ پس به قذف پسر پسرش حدّ ندارد و اگر فرزند، پدرش را - اگرچه بالا برود - قذف نماید حدّ می خورد. و مادر اگر پسرش را قذف نماید حدّ دارد. و اقارب (خویشان) اگر بعضی بعضی را قذف نمایند حدّ می خورند.

مسأله ۶- إذا قذف جماعة واحدة بعد واحد فلكل واحد حد، سواء جاؤوا لطلبه مجتمعين أو متفرقين، و لو قذفهم بلفظ واحد بأن يقول: «هؤلاء زناه» فإن افرقوا فى المطالبة فلكل واحد حد، و إن اجتمعوا بها فلكل حد واحد، و لو قال: «زيد و عمرو و بكر - مثلا - زنانه» فالظاهر أنه قذف بلفظ واحد، و كذا لو قال: «زيد زان و عمرو و بكر» و أما لو قال: «زيد زان و عمرو زان و بكر زان» فلكل واحد حد اجتمعوا فى المطالبة أم لا، و لو قال: «يا ابن الزانيين» فالحد لهما، و القذف بلفظ واحد فيحد حد واحدة مع الإجماع على المطالبة، و حدین مع التعاقب. [۶۸۰]

مسأله ۶ - اگر گروهی را یکی بعد از دیگری قذف نماید، پس برای هر یک از آن ها یک حد می باشد، چه با هم برای طلب حدّ بیایند یا جدا جدا. و اگر یک نفر، گروهی را با یک لفظ قذف نماید به این که بگوید «این ها زنا کارند» پس اگر جدا جدا برای مطالبه مراجعه کنند، برای هر یک، یک حدّ است و اگر با هم مراجعه کنند، برای همه یک حدّ است. و اگر مثلاً بگوید: «زيد و عمرو و بكر زناکارند» ظاهر آن است که این، قذف با یک لفظ است. و همچنین است اگر بگوید: «زيد زناکار است و عمرو و بكر» و اما اگر بگوید: «زيد زانی است و عمرو زانی است و بكر زانی است» برای هر یک حدّ است؛ چه در مطالبه، اجتماع کنند یا نه. و اگر بگوید: «ای پسر دو زنا کار»، پس حدّ برای هر دو می باشد و قذف با یک لفظ است، پس در صورت اجتماع بر مطالبه، یک حدّ و در صورتی که پی در پی مطالبه نمایند، دو حدّ می خورد.

القول فی الأحكام

مسألة ۱- یتبث القذف بالإقرار، و یتبث علی الأحوط أن یتبث مرتین، بل لا یخلو من وجه، و یشترط فی المقر البلوغ و العقل والإختیار و القصد، و یتبث أيضاً بشهادة شاهدين عدلين، ولا یتبث بشهادة النساء منفردات و لا منضمات.

احکام حدّ قذف

مسألة ۱ - قذف، با اقرار ثابت می شود و بنا بر احوط (وجوبی) معتبر است که دو مرتبه باشد، بلکه خالی از وجه نیست. و در مقرّ، بلوغ و عقل و اختیار و قصد شرط است. و نیز با شهادت دو شاهد عادل ثابت می شود و با شهادت زن ها - چه جداگانه و چه به ضمیمه مردها - ثابت نمی شود.

مسألة ۲- الحد فی القذف ثمانون جلد ذکراً کان المفتری أو أنثی و یضرب ضربة متوسطة فی الشدة لا یبلغ به الضرب فی الزنا، و یضرب فوق ثیابه المعتادة، ولا یجرد، و یضرب جسده کله إلا الرأس و الوجه و المذاکیر، و علی رأى یشهر القاذف حتی تجتنب شهادته.

مسألة ۲ - حد قذف هشتاد تازیانه است - خواه کسی که افترا زده مرد باشد یا زن - و به طور متوسط در شدت به طوری که به زدن در زنا نرسد، زده می شود و روی لباس عادی اش زده می شود و برهنه نمی شود و به تمام بدن او به غیر از سر و صورت و عورت زده می شود. و بنا بر رأى بعضی، قاذف در دید مردم گذاشته می شود تا از شهادتش اجتناب شود.

مسألة ۳- لو تکرر الحد بتکرر القذف فالأحوط أن یقتل فی الرابعة و لو قذف فحد فقال:

إن الذی قلت حق» و جب فی الثانی التعزیر و لو قذف شخصاً بسبب واحد عشر مرات بأن قال: «أنت زان» و کرره لیس علیه إلا حد واحد، و لو تعدد المقذوف یتعدد الحد، و لو تعدد المقذوف به بأن قال: «أنت زان و أنت لائط» ففي تکرر الحد إشکال، و الأقرب التکرر. [۶۸۱]

مسألة ۳ - اگر حدّ به سبب تکرار قذف مکرر شود، احوط (وجوبی) آن است که در مرتبه چهارم کشته شود. و اگر قذف نماید پس حدّ بخورد و بگوید: «به درستی که آنچه که گفتم حق است»، واجب است که مرتبه دوم تعزیر شود. و اگر شخصی را به یک سبب ده مرتبه قذف نماید، به این که بگوید «تو زناکاری» و آن را تکرار نماید فقط یک حدّ بر او می باشد. و اگر شخص قذف شده متعدد باشد، حدّ تعدد پیدا می کند. و اگر کاری که با آن قذف نموده، متعدد باشد، به این که بگوید: «تو زناکاری، تو لواط کاری» پس در تکرار حد، اشکال است، ولی اقرب تکرار آن است.

مسألة ۴- إذا ثبت الحد علی القاذف لا یسقط عنه إلا بتصدیق المقذوف و لو مرة، و بالبینه التي یتبث بها الزنا، و بالعفو، و لو عفا ثم رجع عنه لا أثر لرجوعه، و فی قذف الزوجه یسقط باللعان أيضاً.

مسأله ۴ - در صورتی که حدّ بر قاذف ثابت شود از او ساقط نمی شود مگر با تصدیق کسی که قذف شده ولو یک مرتبه باشد و همین طور با بیّنه ای که به وسیله آن زنا ثابت می شود و با عفو؛ و اگر عفو کند سپس از آن برگردد رجوع او اثری ندارد. و در قذف زوجه، با لعان هم حدّ ساقط می شود.

مسأله ۵- إذا تقاذف اثنان سقط الحدو عزرا، سواء كان قذف كل بما يقذف به الآخر كما لو قذف كل صاحبه باللواط فاعلا أو مفعولا أو اختلف كأن قذف أحدهما صاحبا بالزنا و قذف الآخر إياه باللواط. [۶۸۲]

مسأله ۵ - اگر دو نفر همدیگر را قذف نمایند حدّ ساقط می شود و هر دو تعزیر می شوند، چه قذف هر یک از آن ها به دیگری مثل قذف دیگری باشد، مانند این که هر یک طرفش را به لواط - فاعل باشد یا مفعول - قذف نماید، یا مختلف باشد، مانند این که یکی از آن ها طرفش را به زنا و دیگری او را به لواط، قذف نماید.

مسأله ۶- حد القذف موروث إن لم يستوفه المقذوف ولم يعف عنه و يرثه من يرث المال ذكورا وإناثا إلا الزوج و الزوجة، لكن لا يورث - كما يورث المال من التوزيع، بل لكل واحد من الورثة المطالبة به تاما و إن عفا الآخر.

مسأله ۶ - حدّ قذف، ارث می رسد در صورتی که کسی که قذف شده، آن را استیفا نکرده باشد و عفو هم ننموده باشد و کسی که مال را ارث می برد، آن را ارث می برد؛ چه مرد باشد و چه زن، مگر زوج و زوجه. لیکن ارث بردن آن - مانند ارث بردن مال - توزیع ندارد، بلکه هر یک از ورثه حق مطالبه آن را به طور کامل دارند؛ اگرچه ورثه دیگر، آن را ببخشند.

فروع

الأول - من سب النبي صلى الله عليه وآله و العياذ بالله و جب على سامعه قتله ما لم يخف على نفسه أو عرضه أو نفس مؤمن أو عرضه، و معه لا يجوز، ولو خاف على ماله المعتد به أو مال أخيه كذلك جاز ترك قتله، ولا يتوقف ذلك على إذن من الإمام عليه السلام أو نائبه، وكذا الحال لو سب بعض الأئمة عليهم السلام، و في إلحاق الصديقة الطاهرة سلام الله عليها بهم وجه، بل لو رجع إلى ست النبي (ص) يقتل بلا إشكال. [۶۸۳]

الثاني - من ادعى النبوة يجب قتله، و دمه مباح لمن سمعها منه إلا مع الخوف كما تقدم، و من كان على ظاهر الإسلام و قال: «لا أدري أن محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله صادق أو لا، يقتل». [۶۸۴]

الثالث من عمل بالسحر يقتل إن كان مسلما، و يؤدب إن كان كافرا و يثبت ذلك بالإقرار، و الأحوط الإقرار مرتين، و بالبينة، و لو تعلم السحر لإبطال مدعى النبوة فلا بأس به بل ربما يجب.

الرابع - كل ما فيه التعزير من حقوق الله سبحانه و تعالى يثبت بالإقرار و الأحوط الأولى أن يكون مرتين، و بشاهدين عدلين.

الخامس - كل من ترك واجبا أو ارتكب حراما فللامام عليه السلام و نائبه تعزيره بشرط أن يكون من الكبائر، و التعزير دون الحد، و حده بنظر الحاكم، و الأحوط له فيما لم يدل دليل على التقدير عدم التجاوز عن أقل الحدود.

السادس - قيل: إنه يكره أن يزداد في تأديب الصبي على عشرة أسواط، و الظاهر أن تأديبه بحسب نظر المؤدب و الولي، فربما تقتضى المصلحة أقل و ربما تقتضى الأكثر، ولا يجوز التجاوز، بل ولا التجاوز عن تعزير البالغ بل الأحوط دون تعزيره، و أحوط منه الإكتفاء بسته أو خمسة.

چند فرع (سب پیامبر، ادعای نبوت و...)

اول: کسی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - والعياذ بالله - ناسزا بگوید، بر شنونده آن واجب است که او را به قتل برساند مادامی که خوفی بر خود یا عرض خود یا بر جان شخص مؤمنی یا عرض او نباشد؛ و با وجود این خوف، جایز نمی باشد. و اگر بر مال مورد توجه او یا بر مال مورد توجه برادر مسلمانش خوف باشد، ترک قتل او جایز است. و این بر اذن از امام علیه السلام یا نایب او توقف ندارد. و همچنین است حال اگر بعضی از ائمه علیهم السلام را ناسزا بگوید. و در ملحق نمودن حضرت صدیقه طاهره - سلام الله علیها - به آنان وجهی است، بلکه اگر سب آن حضرت به سب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برگردد بدون اشکال به قتل می رسد.

دوم: کسی که ادعای نبوت نماید قتل او واجب است و خون او برای کسی که ادعای نبوت را از او شنیده، مباح است، مگر این که خوف داشته باشد، چنان که گذشت. و کسی که بر ظاهر اسلام باشد و بگوید: «نمی دانم که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم راستگو است یا نه» به قتل می رسد.

سوم: کسی که عمل به سحر نماید اگر مسلمان باشد کشته می شود؛ و اگر کافر باشد، تأدیب می شود. و سحر با اقرار ثابت می شود و احوط (وجوبی) آن است که دو مرتبه اقرار نماید و با بیّنه هم ثابت می شود. و اگر سحر را به جهت باطل نمودن مدعی نبوت یاد بگیرد اشکالی ندارد، بلکه چه بسا واجب باشد.

چهارم: هر آنچه که از حقوق الله تعالی تعزیر در آن است، با اقرار ثابت می شود و احوط اولی آن است که دو مرتبه باشد. و با دو شاهد عادل هم ثابت می شود.

پنجم: هر کسی که ترک واجب نماید یا مرتکب حرام شود، پس امام علیه السلام و نایب او حق دارد او را تعزیر نماید به شرطی که از گناهان کبیره باشد و تعزیر کمتر از حدّ می باشد و مقدار آن به نظر حاکم است و احوط (وجوبی) برای حاکم در موردی که دلیلی بر مقدار آن دلالت ننماید این است که از کمترین حدود، تجاوز ننماید.

ششم: گفته شده که مکروه است در تأدیب بچه به بیشتر از ده تازیانه، زده شود، ولی ظاهر آن است که تأدیب او به حسب نظر مؤدب و ولیّ می باشد؛ پس چه بسا مصلحت اقتضا می کند که کمتر باشد و چه بسا اقتضای بیشتر داشته باشد، و تجاوز از مقدار حدّ جایز نیست، بلکه نباید از تعزیر بالغ تجاوز کند، بلکه احوط (وجوبی) است که کمتر از تعزیر او باشد و احوط از آن، اکتفا به شش یا پنج می باشد.

الفصل الرابع في حد المسكر

اشاره : و النظر في موجبه و كفيته و أحكامه.

القول في موجبه و كفيته

مسألة ۱- وجب الحد على من تناول المسكر أو الفقاع و إن لم يكن مسكرة بشرط أن يكون المتناول بالغ عاقلا مختارة عالما بالحكم و الموضوع فلا حد على الصبر و المجنون و المكره و الجاهل بالحكم و الموضوع أو أحدهما إذا أمكن الجهل بالحكم في حقه. [۶۸۵]

فصل چهارم: در حدّ مسكر

و نظر در موجب و كفيته و احكام آن است.

موجب و كفيته آن

مسألة ۱ - بر کسی که مسكر یا فقّاع - اگرچه مسكر نباشد - بخورد حدّ واجب است، به شرطی که خورنده آن بالغ و عاقل و مختار بوده و حکم و موضوع را بداند؛ پس بر بچه و دیوانه و مکره و جاهل به حکم و موضوع یا به یکی از آن ها - در صورتی که جهل به حکم در حق او ممکن باشد - حدی نمی باشد.

مسألة ۲- لا فرق في المسكر بين أنواعه كالمخد من العنب: و هو الخمر، أو التمر: و هو النبيذ، أو الزبيب: و هو النقيع، أو العسل: و هو البتع، أو الشعير: و هو المزر، أو الحنطة أو الذرة أو غيرها، و يلحق بالمسكر الفقاع و إن فرض أنه غير مسكر، و لو عمل المسكر من شئيين فما زاد ففي شربه حد.

مسألة ۲ - در مسكر بين انواع آن مانند آنچه که از انگور گرفته می شود و آن خمر می باشد، یا از خرما گرفته می شود و آن نبيذ است، یا از کشمش گرفته می شود و آن نقيع است، یا از عسل گرفته می شود و آن بتع است، یا از جو گرفته می شود و آن مزر است، یا از گندم گرفته می شود، یا از ارزن یا از غیر آن ها گرفته می شود، فرقی نیست. و فقّاع به مسكر ملحق می شود اگرچه فرض شود که مسكر نیست. و اگر مسكر از دو چیز و بیشتر ساخته شود در شرب آن یک حدّ می باشد.

مسألة ۳- لا إشكال في حرمة العصير العنبی سواء غلى بنفسه أو بالنار أو بالشمس إلا إذا ذهب ثلثاه أو ينقلب خلا، لكن لم يثبت إسكارة، و في إلحاقه بالمسكر في ثبوت الحد و لو لم يكن مسكرة إشكال، بل منع سيما إذا غلى بالنار أو بالشمس، و العصير الزبیبی و التمری لا يلحق بالمسكر حرمة ولا حدا. [۶۸۶]

مسأله ۳ - در حرمت عصیر انگور اشکالی نیست؛ چه به خودی خود یا به وسیله آتش و یا خورشید بجوشد، مگر این که دو ثلث آن برود یا به سرکه منقلب شود؛ لیکن مسکر بودن آن ثابت نشده است. و در الحاق آن به مسکر در ثبوت حدّ - ولو این که مسکر نباشد - اشکال، بلکه منع است، مخصوصاً اگر به وسیله آتش یا خورشید بجوشد. و عصیر کشمش و خرما به مسکر ملحق نمی شود نه از نظر حرمت و نه از نظر حد.

مسأله ۴ - لا إشکال فی أن المسکر قلیله و کثیره سواء فی ثبوت الحد بتناوله و لو کان قطرة منه و لم یکن مسکرة فعلا، فما کان کثیره مسکرة یكون فی قلیله حد، كما لا إشکال فی الممتزج بغيره إذا صدق اسمه علیه و کان غیره مستهلکا فیه، كما لا إشکال فی الممتزج بغيره إذا کان مسکرة و لم یخرج بامتزاجه عن الإسکار، ففی کل ذلك حد، و أما إذا امتزج بغيره کالأغذية و الأدوية بنحو استهلک فیه و لم یصدق اسمه و لم یکن الممتزج مسکرة ففی ثبوت الحد به إشکال، و إن کان حراما لأجل نجاسة الممتزج، فلو استهلک قطره منه فی مائع فلا شبهة فی نجاسة الممتزج، و لکن ثبوت حد المسکر علیه محل تأمل و إشکال، لکن الحكم بالحد معروف بین أصحابنا.

مسأله ۴ - اشکالی در این نیست که مسکر، کم یا زیاد آن، در ثبوت حدّ به خوردن آن مساوی می باشد ولو این که یک قطره از آن باشد و فعلاً هم مسکر نباشد؛ پس آنچه که زیاد آن مسکر باشد در کم آن حدّ است. چنان که در مسکری که با چیز دیگر ممزوج شده در صورتی که اسم آن بر آن صدق نماید و آن چیز دیگر در آن مستهلک باشد، اشکالی نیست، همان طور که در آنچه که به چیز دیگر ممزوج شده در صورتی که مسکر باشد و با امتزاج به آن از اسکار خارج نشده باشد، اشکالی نیست؛ پس در همه این ها حدّ است. و اما اگر به غیر مسکر مانند اغذیه و ادویه ممزوج شود به طوری که در آن مستهلک شود و اسم آن صدق نکند و این ممتزج، مسکر نباشد، پس در ثبوت حدّ به آن، اشکال است؛ اگرچه به خاطر نجاست ممزوج، حرام می باشد؛ پس اگر قطره ای از آن در مایعی مستهلک شود شبهه ای در نجاست ممتزج نمی باشد، ولیکن ثبوت حدّ مسکر بر آن محل تأمل و اشکال است، لیکن حکم به حد، بین اصحاب ما معروف است.

مسأله ۵ - لو اضطر إلى شرب المسکر لحفظ نفسه عن الهلاک أو من المرض الشدید فشرّب لیس علیه الحد. [۶۸۷]

مسأله ۵ - اگر به آشامیدن مسکر جهت حفظ نفس از هلاکت یا از مرض شدید، اضطرار پیدا کند و بیاشامد حدّ بر او نیست.

مسأله ۶ - لو شرب المسکر مع علمه بالحرمة وجب الحد و لو جهل أنه موجب للحد، و لو شرب مائعا بتخیل أنه محرم غیر مسکر فاتضح أنه مسکر لم یثبت الحد علیه، و لو علم أنه مسکر و تخیل أن الموجب للحد ما أسکر بالفعل فشرّب قلیله فالظاهر وجوب الحد.

مسأله ۶ - اگر مسکر بیاشامد، با این که می داند حرام است، حدّ واجب است ولو این که نداند که آن موجب حدّ است. و اگر مایعی را به گمان این که حرام غیر مسکر است بیاشامد، پس از آن

روشن شود که مسکر می باشد، حدّ بر او ثابت نمی شود. و اگر بداند که مسکر است و خیال کند که آنچه موجب حدّ می باشد، آن است که بالفعل مسکر باشد، پس کم آن را بیاشامد، ظاهراً حدّ واجب است.

مسأله ۷- یثبت شرب المسکر بالإقرار مرتین، و یشرط فی المقر البلوغ و العقل و الحرّیة و الإختیار و القصد، و یعتبر فی الإقرار أن لا یقرن بشيء یحتمل معه جواز شربه کقوله: شربت للتداوی أو مکرها، و لو أقر بنحو الإطلاق و قامت قرینة علی أنه شربه معذورة لم یثبت الحد، و لو أقر بنحو الإطلاق ثم ادعی عذرا قبل منه، و یدرأ عنه الحد لو احتمل فی حقه ذلك، و لا یکفی فی ثبوته الرائحة و النکهة مع احتمال العذر.

مسأله ۷- آشامیدن مسکر، با دو مرتبه اقرار ثابت می شود. و در مقرّ، بلوغ و عقل و حریت و اختیار و قصد شرط است. و در اقرار معتبر است که مقرون به چیزی نشود که با آن احتمال جواز شربش باشد مانند قول او: «آشامیدم برای مداوا یا به اکراه» و اگر به طور مطلق اقرار کند و قرینه قائم شود بر این که او در حالی که عذر داشته آن را آشامیده است حد ثابت نمی شود. و اگر به طور اطلاق، اقرار کند سپس ادعای عذر نماید، از او قبول است و حدّ از او دفع می شود در صورتی که چنین چیزی در حق او محتمل باشد. و در ثبوت آن با احتمال عذر، رایحه و بوی دهان، کفایت نمی کند.

مسأله ۸- و یثبت بشاهدین عادلین، ولا تقبل شهادة النساء منفردات و لا منضّمات، و لو شهد العدلان بنحو الإطلاق کفی فی الثبوت، و لو اختلفا فی الخصوصیات کأن یقول أحدهما: «إنه شرب الفقاع» و الآخر «إنه شرب الخمر» أو قال أحدهما: «إنه شرب فی السوق» و الآخر: «إنه شرب فی البیت» لم یثبت الشرب، فلا حد، و کذا لو شهد أحدهما بأنه شرب عالما بالحکم و الآخر بأنه شرب جاهلا و غیره من الإختلافات، و لو أطلق أحدهما و قال: «شرب المسکر» و قید الثانی و قال: «شرب الخمر» فالظاهر ثبوت الحد.

مسأله ۸ - و با دو شاهد عادل هم ثابت می شود؛ ولی شهادت زن ها - چه جداگانه یا به ضمیمه مردها - قبول نمی شود. و اگر دو شاهد عادل به طور مطلق شهادت دهند در ثبوت آن کفایت می کند. و اگر در خصوصیات اختلاف کنند مثل این که یکی از آن ها بگوید: «او فقاع آشامید» و دیگری بگوید: «او شراب خورد» یا یکی از آن ها بگوید: «او در بازار آشامید» دیگری بگوید: «او در خانه آشامید» شرب آن ثابت نمی شود، پس حدی نیست. و همچنین است اگر یکی از آن ها شهادت بدهد که او با علم به حکم، آشامید و دیگری شهادت بدهد که او از روی جهل آشامید و غیر این از اختلافات. و اگر یکی از آن ها مطلق شهادت دهد و بگوید: «مسکر آشامید» و دومی مقید کند و بگوید: «خمر آشامید» ظاهراً حد ثابت است.

مسأله ۹- الحد فی الشرب ثمانون جلدۀ کان الشارب رجلاً أو امرأة و الکافر إذا تظاهر بشربه یحد، و إذا استتر لم یحد، و إذا شرب فی کنائسهم و بیعهم لم یحد. [۶۸۸]

مسأله ۹ - حدّ در شرب آن، هشتاد تازیانه است؛ خورنده آن مرد باشد یا زن. و اگر کافر به آشامیدن آن تظاهر نماید، حدّ زده می شود و اگر مخفی بدارد حدّ نمی خورد. و اگر در کنیسه ها و مراکز عبادتشان بیاشامد، حدّ نمی خورد.

مسأله ۱۰- یضرب الشارب علی ظهره و کتفیه و سائر جسده، و یتقی وجهه و رأسه و فرجه، و الرجل یضرب عریانا ما عدا العورة قائما، و المرأة تضرب قاعده مربوطه فی ثیابها، ولا یقام علیهما الحد حتی یفیکا. |

مسأله ۱۰ - بر پشت و دو کتف و بقیه تن شارب، حدّ زده می شود و از صورت و سر و عورتش اجتناب می گردد. و مرد به صورت عریان - غیر از عورت - و ایستاده زده می شود و زن به صورت نشسته و با لباس هایش، زده می شود. و بر آن ها اقامه حدّ نمی شود تا این که (از مستی) افاقه پیدا کنند.

مسأله ۱۱- لا یسقط الحد بعروض الجنون ولا بالارتداد، فیحد حال جنونه و ارتداده.

مسأله ۱۱ - حد، با عروض دیوانگی و همچنین با ارتداد ساقط نمی شود؛ پس در حال دیوانگی و ارتدادش حدّ می خورد.

مسأله ۱۲- لو شرب کرارة و لم یحد خلالها کفی عن الجمیع حد واحد، و لو شرب فحد قتل فی الثالثة، و قیل فی الرابعة. [۶۸۹]

مسأله ۱۲ - اگر چند مرتبه بیاشامد ولی در خلال آن ها حدّ زده نشود، یک حدّ از همه آن ها کفایت می کند. و اگر بیاشامد و حدّ بخورد، در مرتبه سوم به قتل می رسد و گفته شده که در مرتبه چهارم کشته می شود.

القول فی أحكامه و بعض اللواحق

مسأله ۱- لو شهد عدل بشربه و آخر بقینه وجب الحد، سواء شهد من غیر تاریخ أو بتاریخ یمکن الاتحاد، و مع عدم امکانه لا یحد، و هل یحد إذا شهدا بقینه؟ فیہ إشکال.

احکام مسکر و بعضی از ملحقات آن

مسأله ۱ - اگر شخص عادل به آشامیدن مسکر و دیگری به قی کردن آن شهادت دهد، حد واجب است؛ چه بدون تاریخ شهادت بدهد یا به تاریخی شهادت بدهد که اتحاد آن ها ممکن باشد و در صورتی که یکی بودن آن ها ممکن نباشد، حدّ نمی خورد. و اگر هر دو به قی کردن آن شهادت بدهند آیا حدّ می خورد؟ در آن اشکال است.

مسئله ۲- من شرب الخمر مستحلاً لشربها أصلاً و هو مسلم استتیب فان تاب أقيم عليه الحد، وإن لم يتب و رجع إنكاره إلى تكذيب النبي صلى الله عليه و آله قتل، من غير فرق بين كونه ملياً أو فطرية، و قيل حكمه حكم المرتد لا يستتاب إذا ولد على الفطرة، بل يقتل من غير استتابة و الأول أشبه، و لا يقتل مستحل شرب غير الخمر من المسكرات مطلقاً، بل يحد بشربه خاصة مستحلاً كان له أو محرم، و بائع الخمر يستتاب مطلقاً، فان تاب قبل منه، و إن لم يتب و رجع استحلاله إلى تكذيب النبي صلى الله عليه و آله قتل، و بائع ما سواها لا يقتل و إن باعه مستحلاً و لم يتب.

مسئله ۲ - کسی که خمر می آشامد در حالی که اصلاً آشامیدن آن را حلال می داند - در حالی که مسلمان است - باید توبه داده شود، پس اگر توبه کند، حدّ بر او اقامه می شود و اگر توبه ننماید و انکار او به تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برگردد به قتل می رسد و فرقی بین مّلی یا فطری نیست. و بعضی گفته اند که حکم او حکم مرتد است که اگر بر فطرت به دنیا آمده، توبه داده نمی شود، بلکه بدون توبه دادن کشته می شود، ولی اولی اشبه است. و کسی که مسکرات غیر خمر را حلال بداند، مطلقاً به قتل نمی رسد، بلکه به جهت خصوص آشامیدن آن حدّ می خورد؛ حلال بداند آن را یا حرام. و فروشندۀ خمر، مطلقاً توبه داده می شود، پس اگر توبه نماید از او قبول می شود و اگر توبه نکند و حلال دانستن او به تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برگردد کشته می شود. و فروشندۀ مسکرات غیر از خمر کشته نمی شود؛ اگرچه آن را حلال دانسته و بفروشد و توبه ننماید.

مسئله ۳- لو تاب الشارب عنه قبل قيام البيت عليه بشربه سقط عنه الحد، و لو تاب بعد قيامها لم يسقط و عليه الحد، و لو تاب بعد الإقرار فلا يبعد تخير الإمام عليه السلام في الإقامة و العفو، و الأحوط له الإقامة. [۶۹۰]

مسئله ۳ - اگر شرابخوار قبل از آن که بینه بر علیه او بر آشامیدن آن قائم شود توبه کند، حد از او ساقط می شود. و اگر بعد از قیام بینه توبه کند ساقط نمی شود و بر او حدّ است. و اگر بعد از اقرار توبه کند بعید نیست که امام علیه السلام در اقامۀ حدّ بر او و عفو، مخیر باشد و احوط (استحبایی) برای حاکم، اقامۀ حدّ است.

مسئله ۴- من استحل شيئاً من المحرمات المجمع على تحريمها بين المسلمين كالميتة و الدم و لحم الخنزير و الربا فان ولد على الفطرة يقتل إن رجع إنكاره إلى تكذيب النبي صلى الله عليه و آله أو إنكار الشرع، و إلا فيعزر، و لو كان إنكاره لشبهه ممن صحت في حقه فلا يعزر، نعم لو رفعت شبهته فأصر على الإستحلال قتل لرجوعه إلى تكذيب النبي صلى الله عليه و آله، و لو ارتكب شيئاً من المحرمات غير ما قرر الشارع فيه حد عالمًا بتحريمها لا مستحلاً عزراً، سواء كانت المحرمات من الكبائر أو الصغائر.

مسئله ۴ - کسی که چیزی از محرّماتی را که مسلمین بر تحریم آن اجماع دارند، حلال بداند مانند مردار و خون و گوشت خوک و ربا، پس اگر بر فطرت تولد یافته به قتل می رسد در صورتی که انکار او به تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا انکار شرع برگردد و گرنه تعزیر می شود. و اگر

انکار او به خاطر شبهه ای باشد از کسی که در حق او صحیح باشد، تعزیر نمی شود. البته اگر شبهه اش برطرف شود و باز اصرار بر حلال بودن آن داشته باشد، به قتل می رسد؛ زیرا برگشت آن به تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است. و اگر چیزی از محرمات را غیر از آنچه که شارع در آن حدی را تعیین فرموده با علم به تحریم آن - نه آن که حلال بداند - مرتکب شود تعزیر می شود، چه این که محرمات از کبایر باشند یا صغایر.

مسأله ۵- من قتله الحد أو التعزیر فلا دية له إذا لم يتجاوزہ.

مسأله ۵ - کسی که حدّ یا تعزیر او را به قتل رساند، دیه ای برایش نیست در صورتی که از حدّ تجاوز نشده باشد.

مسأله ۶- لو أقام الحاكم الحد بالقتل فظهر بعد ذلك فسق الشاهدين أو الشهود كانت الدية في بيت المال، ولا يضمنها الحاكم ولا عاقلته، و لو أنفذ الحاكم إلى حامل لإقامة الحد عليها أو ذكرت بما يوجب الحد فأحضرها للتحقيق فخافت فسقط حملها فالأقوى أن دية الجنين على بيت المال. [۶۹۱]

مسأله ۶ - اگر حاکم اقامه حدّ را به وسیله قتل انجام دهد، سپس بعد از آن ظاهر شود که دو شاهد یا شهود فاسق بوده اند، دیه او از بیت المال است و حاکم و عاقله اش ضامن آن نمی باشند. و اگر حاکم، جهت اقامه حدّ به دنبال زن حامله بفرستد، یا از آن زن به واسطه کاری که موجب حدّ باشد، نام برده شود، پس حاکم جهت تحقیق، او را احضار نماید و این زن بترسد و حملش را سقط نماید بنابر اقوی دیه جنین بر بیت المال است.

الفصل الخامس في حد السرقة

اشاره : و النظر فيه في السارق و المسروق و ما يثبت به و الحد و اللواحق.

القول في السارق

مسألة ۱- يشترط في وجوب الحد عليه أمور:

الأول - البلوغ، فلو سرق الطفل لم يحد، و يؤدب بما يراه الحاكم و لو تكررت السرقة منه إلى الخامسة فما فوق، و قيل يعفى عنه أولا فإن عاد أدب فإن عاد حكمت أنامله حتى تدمى، فإن عاد قطعت أنامله فإن عاد قطع كما يقطع الرجل، و في سرقة روايات، و فيها «لم يصنعه إلا رسول الله صلى الله عليه و آله و أنا، أي أمير المؤمنين عليه السلام، فالأشبه ما ذكرنا.

الثاني - العقل، فلا يقطع المجنون و لو أدارة إذا سرق حال أدواره و إن تكررت منه، و يؤدب إذا استشعر بالتأديب و أمكن التأثير فيه.

الثالث - الإختيار، فلا يقطع المكره.

الرابع - عدم الإضطرار، فلا يقطع المضطر إذا سرق لدفع اضطراره.

الخامس - أن يكون السارق هاتكا للحرز منفردا أو مشاركا، فلو هتك غير السارق و سرق هو من غير حرز لا يقطع واحد منهما و إن جاء معا للسرقة و التعاون فيها، و يضمن الهاتك ما أتلفه و السارق ما سرقه.

السادس - أن يخرج المتاع من الحرز بنفسه أو بمشاركة غيره، و يتحقق الإخراج بالمباشرة كما لو جعله على عاتقه و أخرجه، و بالتسبيب كما لو شده بحبل ثم يجذبه من خارج الحرز، أو يضعه على دابه من الحرز و يخرجها، أو على جناح طائر من شأنه العود إليه، أو أمر مجنونا أو صبية غير مميز بالإخراج، و أما إن كان مميزة ففي القطع إشكال بل منع.

السابع - أن لا يكون السارق والد المسروق منه، فلا يقطع الوالد لمال ولده، و يقطع الولد إن سرق من والده، و الأم إن سرت من ولدها، و الأقرباء إن سرق بعضهم من بعض.

الثامن - أن يأخذ سرا، فلو هتك الحرز فهرة ظاهرة و أخذ لا يقطع، بل لو هتك سرا و أخذ ظاهرا قهرا فكذا. [۶۹۲]

فصل پنجم: در حدّ سرقت (دزدی)

و نظر در آن در سارق و مسروق (چیز دزدیده شده) و آنچه که با آن سرقت ثابت می شود و حدّ و

ملحقات آن است. سارق

مسأله ۱ - در وجوب حدّ بر او چند امر شرط است:

اول: بلوغ است؛ پس اگر بچه ای سرقت کرد، حدّ نمی خورد و طبق آنچه که حاکم صلاح می بیند، تأدیب می شود ولو این که دزدی از بچه تا پنج مرتبه و بیشتر، تکرار شود. و بعضی گفته اند که در مرتبه اول مورد عفو قرار می گیرد، پس اگر عود نمود تأدیب می گردد، باز اگر دوباره عود نمود سر انگشتانش خراش داده می شود تا این که خون بیاید، پس اگر عود کند سر انگشتانش قطع می شود و آنگاه اگر عود نماید قطع می شود همان طور که از مرد قطع می گردد. و در سرقت بچه روایاتی هست و در آن ها است که: «فقط من - یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام - و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن را انجام دادیم» پس اشبه آن است که ذکر کردیم.

دوم: عقل است؛ پس دیوانه ولو این که ادواری باشد در صورتی که در حال جنونش، دزدی کند قطع نمی شود؛ اگرچه از او تکرار شود و در صورتی که تأدیب را درک کند و امکان تأثیر داشته باشد، تأدیب می گردد.

سوم: اختیار است؛ پس شخص مکره قطع نمی شود.

چهارم: عدم اضطرار است؛ پس اگر شخص مضطر جهت دفع اضطرارش دزدی کند قطع نمی شود. پنجم: این که دزد، حرز (محل نگهداری) را باز کند یا بشکند؛ چه به تنهایی باز کند یا شریک داشته باشد؛ پس اگر غیر دزد حرز را باز کند و او بدون این که حرزی باشد بدزدد هیچ کدام آن ها مورد قطع واقع نمی شوند، اگرچه هر دو با هم برای دزدی و کمک به همدیگر در دزدی، آمده باشند. و شخصی که آن را باز کرده، آنچه را که تلف نموده و دزد آنچه را که دزدیده، ضامن می باشند.

ششم: این که خودش یا با مشارکت دیگری، متاع را از حرز خارج سازد، و اخراج آن، با مباشرت، تحقق پیدا می کند مانند این که آن را روی شانه اش قرار دهد و خارج سازد و با تسبیب هم تحقق پیدا می کند، مانند این که آن را با طنابی ببندد سپس از بیرون حرز آن را بکشد یا بر بال پرندۀ ای بگذارد که به طور معمول به سوی او برمی گردد، یا به دیوانه یا بچه غیر ممیز دستور دهد که از حرز بیرون آورد. و اما اگر بچه ممیز باشد، در قطع ید دزد، اشکال بلکه منع است.

هفتم: این که دزد، پدر کسی که از او دزدیده شده نباشد؛ پس پدر برای مال فرزندش، قطع نمی شود. ولی اگر فرزند از پدرش بدزدد، قطع می شود. و مادر اگر از فرزندش بدزدد و خویشان اگر بعضی از بعضی بدزدند، قطع می شود.

هشتم: این که به طور پنهانی بردارد، پس اگر حرز را به قهر و به طور ظاهر بشکند و بردارد، قطع نمی شود؛ بلکه چنین است اگر به طور پنهانی بشکند ولی به صورت ظاهر و به زور بردارد.

مسأله ۲- لو اشتراكا في الهتك و انفرادا أحدهما بالسرقه يقطع السارق دون الهاتك، و لو انفرادا أحدهما بالهتك و اشتراكا في السرقه قطع الهاتك السارق، و لو اشتراكا فيهما قطعاً مع تحقق سائر الشرائط.

مسأله ۲ - اگر دو نفر در باز کردن شریک باشند و یکی از آن ها به طور تنهایی دزدی کند از دزد قطع می شود، نه از بازکننده. و اگر یکی از آن ها به تنهایی آن را باز کند ولی در دزدی شریک باشند، دزد بازکننده قطع می شود. و اگر در هر دوی آن ها (بازکردن و دزدی) با هم شریک باشند با تحقق بقیه شرایط، از هر دو قطع می شود.

مسأله ۳- يعتبر في السرقة و غيرها مما فيه حد ارتفاع الشبهة حكما و موضوعا، فلو أخذ الشريك المال المشترك بظن جواز ذلك بدون إذن الشريك لا قطع فيه و لو زاد ما أخذ على نصيبه بما يبلغ نصاب القطع، و كذا لو أخذ مع علمه بالحرمة لكن لا للسرقة بل للتقسيم و الإذن بعده لم يقطع، نعم لو أخذ بقصد السرقة مع علمه بالحكم يقطع، و كذا لا يقطع لو أخذ مال الغير بتوهم ماله، فإنه لا يكون سرقة، و لو سرق من المال المشترك بمقدار نصيبه لم يقطع، و إن زاد عليه بمقدار النصاب يقطع. [۶۹۳]

مسأله ۳ - در سرقت و غیر آن از آنچه که دارای حدّ است برطرف بودن شبهه حکمی و موضوعی معتبر است، پس اگر شریک، مال مشترک را به گمان این که بدون اذن شریک برداشتن آن جایز است بردارد، قطعی در آن نیست ولو این که آنچه را که برداشته از سهمش به قدری که به نصاب قطع برسد بیشتر باشد. و همچنین اگر با علم به حرمت، آن را بردارد، لیکن نه برای دزدی بلکه برای تقسیم و گرفتن اذن بعد از آن، قطع نمی شود. البته اگر به قصد سرقت با علم به حکم بردارد، قطع می گردد. و همچنین اگر مال شخص دیگری را به توهم این که مال خودش است بردارد، قطع نمی شود؛ زیرا سرقت نیست و اگر از مال مشترک به اندازه سهمش سرقت نماید قطع نمی شود و اگر از سهمش به اندازه نصاب بیشتر باشد، قطع می گردد.

مسأله ۴- في السرقة من المغنم روايتان إحداهما لا يقطع، و الأخرى يقطع إن زاد ما سرقه على نصيبه بقدر نصاب القطع.

مسئله ۴ - در سرقت از محل جمع آوری غنائم، دو روایت است که در یکی از آن ها آمده که قطع نمی شود و در دیگری آمده که اگر آنچه را که دزدیده، به اندازه نصاب از سهمش بیشتر باشد، قطع می شود.

مسئله ۵- لا فرق بین الذکر و الأنتی، فتقطع الأنتی فیما یقطع الذکر، و کذا المسلم و الذمی فیقطع المسلم وإن سرق من الذمی، و الذمی كذلك سرق من المسلم أو الذمی.

مسئله ۵ - بین مرد و زن فرقی نیست؛ پس در موردی که از مرد قطع می شود، از زن نیز قطع می گردد. و همچنین است مسلمان و ذمی؛ پس از مسلمان قطع می شود اگرچه از ذمی دزدیده باشد و ذمی هم این چنین است، از مسلمان دزدیده باشد یا از ذمی.

مسئله ۶- لو خان الأمین لم یقطع و لم یکن سارقا، و لو سرق الراهن الرهن لم یقطع، و کذا لو سرق المؤجر عین المستأجرة. [۶۹۴]

مسئله ۶ - اگر شخص امین خیانت کند، قطع نمی شود و دزد نمی باشد. و اگر راهن رهن را بدزد قطع نمی شود. و همچنین است اگر موجر عین استیجاری را بدزد.

مسئله ۷- إذا سرق الأجير من مال المستأجر فإن استأمنه علیه فلا یقطع، و إن أحرز المال من دونه فهتک الحرز و سرق یقطع، و کذا یقطع کل من الزوج و الزوجة بسرقة مال الآخر إذا أحرز عنه، و مع عدم الإحراز فلا، نعم إذا أخذ الزوجه من مال الرجل سرقة عوضا من النفقة الواجبة التي منعها عنها فلا قطع علیها إذا لم یزد علی النفقة بمقدار النصاب، و کذا الضیف یقطع إن أحرز المال عنه و إلا لا یقطع.

مسئله ۷ - اگر اجیر از مال مستأجر بدزد، پس اگر او را امین بر آن قرار داده باشد قطع نمی گردد؛ ولی اگر مال را از دست غیر خود در حرز قرار داده باشد، پس اجیر حرز را بشکند و بدزد قطع می شود. و همچنین هر یک از زوج و زوجه به سرقت مال دیگری در صورتی که از او در حرز قرار داده باشد، قطع می شود و در صورت نبود حرز، قطع نمی گردد. البته اگر زوجه از مال مرد، عوض نفقه واجب که شوهر آن را از او منع کرده، بدزد از زن قطع نمی شود در صورتی که به مقدار نصاب از نفقه بیشتر نباشد. و همچنین از میهمان قطع می شود اگر مال از او در حرز قرار داده شده باشد وگرنه قطعی نیست.

مسئله ۸- لو أخرج متاعا من حرز و ادعی صاحب الحرز أنه سرقه و قال المخرج: «وهبني» أو «أذن لي في إخراج» سقط الحد إلا أن تقوم البيئة بالسرقة، و کذا لو قال: «المال لي» و أنکر صاحب المنزل فالقول وإن كان قول صاحب المنزل بيمينه و أخذ المال من المخرج بعد اليمين لكن لا یقطع.

مسئله ۸ - اگر متاعی را از حرزی بیرون بیاورد و صاحب حرز ادعا کند که او دزدیده، و بیرون آورنده آن بگوید: «به من بخشیده است» یا «به من در بیرون آوردن آن اذن داده است» حد ساقط می

شود، مگر این که بینه بر سرقت قائم شود. و همچنین است اگر بگوید: «این مال، مال من است» و صاحب منزل آن را انکار نماید پس اگرچه قول، قول صاحب منزل است با قسمش و مال را بعد از قسم از بیرون آورنده آن می گیرد، لیکن قطعی در کار نیست.

القول فی المسروق

مسأله ۱- نصاب القطع ما بلغ ربع دينار ذهب خالصا مضروبا عليه السكة أو ما بلغ قيمته ربع دينار كذا من الألبسة و المعادن و الفواكه و الأطعمة رطبة كانت أو لا، كان أصله الإباحة لجميع الناس أو لا، كان مما يسرع إليه الفساد كالخضروات و الفواكه الرطبة و نحوها أو لا، و بالجمله كل ما يملكه المسلم إذا بلغ الحد ففيه القطع حتى الطير و حجارة الرخام.

آنچه که دزدیده شده است

مسأله ۱ - نصاب قطع آن است که به ربع دینار طلای خالص که سکه بر آن زده شده برسد، یا چیزی که قیمت آن به ربع دینار این چنینی برسد، از قبیل لباس ها و معادن و میوه ها و اطعمه، چه تازه باشد یا نه، اصل آن برای تمام مردم مباح باشد یا نه، از چیزهایی باشد که به سرعت فاسد می شود مانند سبزیجات و میوه های تازه و مانند آن ها یا نه. و خلاصه هر آنچه را که مسلمان مالکش می شود در صورتی که به این حد برسد، در آن قطع ثابت می باشد، حتی پرنده و سنگ مرمر.

مسأله ۲- لا فرق فی الذهب بین المسکوک و غیره، فلو بلغ الذهب غیر المسکوک قیمه ربع دينار مسکوک قطع، و لو بلغ وزنه وزن ربع دينار مسکوک لکن لم تبلغ قيمته قيمة الربع لم يقطع، و لو انعكس و بلغ قيمته قيمته و كان وزنه أقل يقطع.

مسأله ۲ - در طلا، بین مسکوک و غیر آن فرقی نیست؛ پس اگر طلای غیر مسکوک به قیمت ربع دینار مسکوک برسد، قطع می شود و اگر وزن آن به وزن ربع دینار مسکوک برسد لیکن قیمت آن به قیمت این ربع نرسد، قطع نمی گردد. و اگر بر عکس شود، یعنی قیمتش به قیمت آن برسد ولی وزنش کمتر باشد قطع می شود.

مسأله ۳- لو فرض رواج دينارین مسکوکین بسکتین و کانت قیمتھما مختلفه لا لأجل النقص أو الغش فی أحدهما بل لأجل السکه فالأحوط عدم القطع إلا ببلوغه ربع قيمة الأكثر، و إن كان الأشبه كفايه بلوغ الأقل.

مسأله ۳ - اگر فرض شود که دو دینار مسکوک به دو سکه رایج باشد و قیمت آن ها مختلف باشد - نه به خاطر نقص یا غش در یکی از آن ها، بلکه به خاطر سکه - احوط (استحبایی) عدم قطع است،

مگر این که به قیمت ربع سکه ای که قیمت آن بیشتر است برسد؛ اگرچه اشبه آن است که رسیدن آن به کمتر، کفایت می کند.

مسأله ۴- المراد بالمسكوك هو المسكوك الراجح، فلو فرض وجود مسكوكي غير رائج فلا اعتبار في ربع قيمته، فلو بلغ ربع قيمته و لم يكن قيمه ربعه بمقدار قيمة ربع الدارج لم يقطع.

مسأله ۴ - منظور از مسکوک، همان مسکوک رایج است؛ پس اگر فرض شود که مسکوک غیر رایج وجود دارد اعتباری در ربع قیمت آن نیست، پس اگر به ربع قیمت آن برسد و قیمت ربع آن به مقدار قیمت ربع مسکوک رایج نباشد، قطع نمی شود.

مسأله ۵- لو سرق شيئاً و تخيل عدم وصوله إلى حد النصاب كأن سرق ديناراً بتخيل أنه درهم فالظاهر القطع، و لو انعكس و سرق ما دون النصاب بتخيل النصاب لم يقطع.

مسأله ۵ - اگر چیزی را بدزد و خیال کند که به حد نصاب نمی رسد، مثل این که دیناری را سرقت کند به خیال این که درهم است، ظاهراً قطع می شود. و اگر برعکس شود، یعنی کمتر از نصاب را به گمان این که به حد نصاب می رسد، سرقت نماید، قطع نمی شود.

مسأله ۶- ربع الدينار أو ما بلغ قيمة الربع هو أقل ما يقطع به، فلو سرق أكثر منه يقطع كقطعة بالربع بلغ ما بلغ، و ليس في الزيادة شيء غير القطع.

مسأله ۶ - ربع دینار یا آنچه که به قیمت ربع برسد کمترین مقداری است که به واسطه آن قطع می شود؛ پس اگر بیشتر از آن را سرقت کند، همانند قطع آن به سبب ربع، قطع می شود، تا به هر اندازه ای که برسد و در مقدار بیشتر چیزی غیر از قطع نیست.

مسأله ۷- يشترط في المسروق أن يكون في حرز كونه في مكان مقفل أو مغلق، أو كان مدفوناً أو أخفاه المالك عن الأنظار تحت فرش أو جوف كتاب أو نحو ذلك مما يعد عرفاً محرزة، و ما لا يكون كذلك لا يقطع به و إن لا يجوز الدخول إلا بإذن مالكة، فلو سرق شيئاً عن الأشياء الظاهرة في دكان مفتوح لم يقطع و إن لا يجوز دخوله فيه إلا بإذنه.

مسأله ۷ - در آنچه که دزدیده می شود، شرط است که در حرز باشد، مثل این که در جای قفل شده یا بسته ای باشد یا مدفون باشد یا مالک آن را از نظرها زیرفرشی یا داخل کتابی یا مانند این ها از آنچه که عرفاً حرز حساب می شود، پنهان نماید. و آنچه که چنین نباشد به سبب آن قطع نمی شود، اگرچه داخل شدن به آن جایز نباشد مگر به اذن مالکش؛ پس اگر چیزی از چیزهای ظاهر را در دکانی که باز است سرقت کند، قطع نمی شود؛ اگرچه دخول در آن جایز نباشد مگر به اذن مالک آن.

مسأله ۸- لما كان الأشياء مختلفة في الحرز في تعارف الناس فلو كان موضع حرزة لشيء من الأشياء فهل يكون حرز لكل شيء - فلو سقط من جيب المالك دينارة في الإصطبل و السارق كسر القفل و دخل لسرقة الفرس مثلا فعثر على الدينار فسرقه كفى في لزوم القطع أو لا لعدم إخراجها من حرزه-؟ الأشبهه و الأحوط هو الثاني، نعم لو أخفى المالك ديناره في الإصطبل فأخرجه السارق يقطع.

مسأله ۸ - از آن جایی که در عرف مردم، اشیاء در حرز با یکدیگر مختلف می باشند، پس اگر جایی، برای چیزی از چیزها حرز باشد آیا آن حرز، حرز هر چیزی می باشد، پس اگر از جیب مالک، دیناری به اصطبل بیفتد و دزد قفل آن را بشکند و جهت سرقت اسب مثلاً، داخل آن شود و دینار را ببیند و آن را سرقت نماید، در لزوم قطع کفایت می کند یا چنین نیست؛ زیرا آن را از حرزش بیرون نیاورده است؟ اشبه و احوط دومی است. البته اگر مالک دینارش را در اصطبل پنهان کند و دزد آن را بیرون بیاورد قطع می شود.

مسأله ۹- ما ليس بمحرز لا. يقطع سارقه كالسرقة من الخانات و الحمامات و البيوت التي كانت أبوابها مفتوحة على العموم أو على طائفه، و نحو المساجد و المدارس و المشاهد المشرفة و المؤسسات العامة، و بالجملة كل موضع أذن للعموم أو لطائفة، و هل مراعاة المالك و نحوه و مراقبته للمال حرز فلو كانت دابته في الصحراء و كان لها مراعى يقطع بسرقتها أو لا؟ الأقوى الثاني، و هل يقطع سارق ستارة الكعبة؟ قيل: نعم، و الأقوى عدمه، و كذا سارق ما في المشاهد المشرفة من الحرم المطهر أو الرواق و الصحن.

مسأله ۹ - آنچه که در حرز نیست سارقش قطع نمی شود، مانند دزدی در کاروانسراها و حمام ها و خانه هایی که دربهای آن ها به روی عموم یا گروهی، باز است و مانند مساجد و مدرسه ها و زیارتگاه های مشرفه و مؤسسات عمومی و خلاصه هر جایی که برای عموم یا گروهی اذن داده شده است. و آیا مراعات مالک و مانند او و مراقبت او برای مال، حرز می باشد، پس اگر چهارپایش در صحرا باشد و چوپان داشته باشد به واسطه سرقت آن قطع می شود یا نه؟ اقوی دومی است. و آیا دزد پرده کعبه قطع می شود؟ بعضی گفته اند: بلی. ولی اقوی عدم آن است. و همچنین است دزد آنچه که در زیارتگاه های مشرفه از حرم مطهر یا رواق و صحن است.

مسأله ۱۰- لو سرق من جيب إنسان فإن كان المسروق محرزاً كان في الجيب الذي تحت الثوب أو كان على درب جيبه آله كالألات الحديثة تحرزه فالظاهر ثبوت القطع، و إن كان في جيبه المفتوح فوق ثيابه لا يقطع، و لو كان الجيب في بطن ثوبه الأعلى فالظاهر القطع، فالميزان صدق الحرز. [۶۹۵]

مسأله ۱۰ - اگر از جیب انسان دزدی شود چنانچه آنچه که دزدیده شده در حرز باشد مثل این که در جیبی باشد که زیر لباس است یا سر جیبش وسیله ای مانند وسائل جدید (مثلاً زیپ) باشد که آن را در حرز قرار می دهد، ظاهراً قطع ثابت است. و اگر در جیب او که باز و روی لباس است باشد

قطع نمی شود. و اگر جیب در طرف داخل لباس رویی باشد، ظاهراً قطع می شود؛ پس معیار این است که صدق کند که حرز است.

مسأله ۱۱- لا إشكال في ثبوت القطع في أثمار الأشجار بعد قطعها و حرزها، و لا في عدم القطع إذا كانت على الأشجار إن لم تكن الأشجار محرزة، و أما إذا كانت محرزة؛ كأن كانت في بستان مقفل فهل يقطع بسرقة ثمرتها أو لا؟ الأحوط بل الأقوى عدم القطع.

مسأله ۱۱ - میوه درختان بعد از آن که چیده شوند و در حرز قرار بگیرند، اشکالی در ثبوت قطع در آن ها نیست. و همچنین اگر روی درخت ها باشد، در صورتی که درخت ها در حرز نباشند، اشکالی در عدم قطع نمی باشد. و اما اگر درخت ها در حرز باشند مثل این که در باغ قفل شده ای باشند آیا با سرقت میوه های آن ها قطع می شود یا نه؟ احوط بلکه اقوی عدم قطع است.

مسأله ۱۲- لا قطع على السارق في عام مجاعه إذا كان المسروق مأكولا و لو بالقوه كالحبوب و كان السارق مضطرة إليه، و في غير المأكول و في المأكول في غير مورد الإضرار محل إشكال، و الأحوط عدم القطع بل في المحتاج إذا سرق غير المأكول لا يخلو من قوة.

مسأله ۱۲ - دزدی که در سال گرسنگی در صورتی که مسروق، خوردنی باشد ولو بالقوه مانند حبوبات بدزدد و مضطر به آن باشد، قطع نمی شود. و در غیر خوردنی و در خوردنی که غیر مورد اضطرار است، محل اشکال است، و احوط (وجوبی) عدم قطع است؛ بلکه عدم قطع در کسی که محتاج است اگر غیر خوردنی را بدزدد خالی از قوت نیست.

مسأله ۱۳- لو سرق حرة كبيرة أو صغيرة ذكر أو أنثى لم يقطع حدا، فهل يقطع دفعا للفساد؟ قيل: نعم، و به رواية، و الأحوط ترك القطع و تعزيره بما يراه الحاكم.

مسأله ۱۳ - اگر حرّ کبیر یا صغیر را - مرد باشد یا زن - بدزدد از جهت حد، قطع نمی شود، پس آیا جهت دفع فساد، قطع می شود (یا نه)؟ بعضی گفته اند: بلی؛ و به آن روایتی است. ولی احوط (وجوبی) ترک قطع و تعزیر او است به آنچه که حاکم صلاح می داند.

مسأله ۱۴- لو أعار بيتا مثلا فهتك المعير حرزه فسرق منه مالا للمستعير قطع، و لو كان الحرز مغصوبة لم يقطع بسرقة مالكة، و لو كان ماله في حرز فهتكه و أخرج ماله لم يقطع و إن كان ماله مخلوطا بمال الغاصب فأخذ بمقدار ماله أو أزيد بما دون النصاب.

مسأله ۱۴ - اگر مثلاً خانه ای را عاریه بدهد پس عاریه دهنده حرز آن را بشکند و مالی را که مال مستعیر است از آن سرقت نماید، قطع می شود. و اگر مثلاً خانه ای را اجاره دهد و مالی را که مال مستأجر است از آن بدزدد قطع می شود. و اگر حرز مغصوب باشد با سرقت مالک آن، قطع نمی شود. و اگر مال کسی در حرز باشد پس آن را بشکند و مالش را خارج کند اگرچه مالش با مال

غاصب مخلوط باشد، پس به مقدار مالش یا بیشتر از آن به مقدار کمتر از نصاب، بردارد قطع نمی شود.

مسأله ۱۵- لو كان المسروق وقفاً يقطع لو قلنا بأنه ملك للواقف كما في بعض الصور أو للموقوف عليه، و لو قلنا إنه فك ملك لدر المنفعة على الموقوف عليه لم يقطع، و لو سرق ما يكون مصرفه أشخاصاً كالزكا بناء على عدم الملك لأحد لم يقطع، و لو سرق مالا يكون للإمام عليه السلام كنصف الخمس بناء على كونه ملكاً له عليه السلام فهل يقطع بمطالبة الفقيه الجامع للشرائط أو لا؟ فيه تردد، و بناء على عدم الملك و كونه عليه السلام ولي الأمر لا يقطع على الأحوط. [۶۹۶]

مسأله ۱۵ - اگر مسروق وقف باشد قطع می شود اگر قائل باشیم که ملک واقف است، چنان که در بعضی از صورت ها چنین است یا قائل باشیم ملک موقوف علیه است. و اگر قائل باشیم که وقف، فک ملک است جهت وصول منفعت آن بر موقوف علیه، قطع نمی شود. و اگر چیزی را که مصرف آن اشخاص می باشد، بدزدد مانند زکات - بنابر این که ملک کسی نیست - قطع نمی شود. و اگر مالی را که مال امام علیه السلام است مانند نصف خمس - بنابر این که ملک امام علیه السلام است - بدزدد آیا با مطالبه فقیه جامع شرایط، قطع می شود یا نه؟ در آن تردد است و بنابر این که ملک امام علیه السلام نباشد و امام علیه السلام ولی امر آن باشد، بنابر احوط (وجوبی) قطع نمی شود.

مسأله ۱۶- باب الحرز و كذا ما بنى على الباب و الجدار من الخارج ليس محرزة، فلا قطع بها، نعم الظاهر كون الباب الداخل وراء باب الحرز محرزة باب الحرز فيقطع به، و كذا ما على الجدار داخلا، فإذا كسر الباب و دخل الحرز و أخرج شيئاً من أجزاء الجدار الداخل يقطع.

مسأله ۱۶ - درب حرز و همچنین آنچه که بر درب و دیوار از بیرون ساخته می شود، داخل در حرز نمی باشد، پس به سبب دزدی آن ها قطعی در کار نمی باشد. البته درب داخلی که پشت درب حرز است، ظاهراً به واسطه درب حرز، حرز شده می باشد پس به واسطه آن قطع می شود. و همچنین است آنچه که در دیوار داخلی آن می باشد، پس اگر درب را بشکنند و داخل حرز شده و چیزی را از اجزای دیوار داخلی بیرون بیاورد، قطع می شود.

مسأله ۱۷- يقطع سارق الكفن إذا نبش القبر و سرقه و لو بعض أجزائه المندوبة بشرط بلوغه حد النصاب، و لو نبش و لم يسرق الكفن لم يقطع و يعزر، و ليس القبر حرزة لغير الكفن، فلو جعل مع الميت شيء في القبر فنبت و أخرجه لم يقطع به على الأحوط، و لو تكرر منه النبش من غير أخذ الكفن و هرب من السلطان قيل يقتل، و فيه تردد.

مسأله ۱۷ - دزد اگر نبش قبر کند و کفن ولو بعضی از قسمت های مستحب آن را بدزدد به شرطی که به حد نصاب برسد، قطع می شود. و اگر نبش قبر کند و کفن را سرقت ننماید، قطع نمی شود ولی تعزیر می شود. و قبر، حرز غیر کفن نمی باشد؛ پس اگر با میت چیزی در قبر قرار داده شده باشد و سارق نبش کند و آن را بیرون بیاورد بنابر احتیاط (واجب) قطع نمی شود. و اگر کسی نبش

قبر را تکرار کند بدون آن که کفن را بیرون بیاورد و از سلطان فرار کند، بعضی گفته اند که کشته می شود، ولی در آن تردّد است.

القول فیما یتبث به

مسأله ۱- یتبث الحد بالإقرار بموجبه مرتین و بشهادة عدلین، و لو أقر مرة واحدة لا یقطع، و لكن یؤخذ المال منه، و لا یقطع بشهادة النساء منضّات و لا منفردات، و لا یشاهد و یمین. [۶۹۷]

آنچه که این حدّ با آن ثابت می شود

مسأله ۱ - این حدّ با دو مرتبه اقرار به موجب آن و با شهادت دو عادل ثابت می شود. و اگر یک مرتبه اقرار کند قطع نمی شود، ولیکن مال از او گرفته می شود. و با شهادت زن ها؛ خواه جداگانه باشند یا با مردها و با یک شاهد و قسم، قطع نمی شود.

مسأله ۲- یتبث الحد بالمقرّ البلوغ و العقل و الإختیار و القصد، فلا یقطع بإقرار الصبی حتی مع القول بقطعه بالسرقة، و لا بإقرار المجنون ولو أدوارا دور جنونه، و لا بالمکره و لا بالهازل و الغافل و النائم و الساهی و المغمی علیه، فلو أقر مکرها أو بلا قصد لم یقطع، و لم یتبث المال.

مسأله ۲ - در مقرّ، بلوغ و عقل و اختیار و قصد معتبر است؛ پس با اقرار بچه - حتی بنا بر قول به قطع او به واسطه سرقت - قطع نمی شود. و همچنین با اقرار دیوانه ولو ادواری که در دور جنونش است و همچنین با اقرار مکره و شوخی کننده و غافل و شخص خواب و ساهی و بیهوش قطع نمی شود. پس اگر با اکراه یا بدون قصد، اقرار کند قطع نمی شود و مال ثابت نمی شود.

مسأله ۳- لو أکرهه علی الإقرار بضرب و نحوه فأقر ثم أتى بالمال بعینه لم یتبث القطع إلا مع قیام قرائن قطعية علی سرقة بما یوجب القطع.

مسأله ۳ - اگر او را با زدن و مانند آن مجبور به اقرار کند پس اقرار نماید، سپس عین مال را بیاورد قطع ثابت نمی شود، مگر این که قرائن قطعی بر سرقت او به چیزی که موجب قطع می شود، قائم شود.

مسأله ۴- لو أقر مرتین ثم أنکر فهل یقطع أو لا؟ الأحوط الثانی، و الأرجح الأول، و لو أنکر بعد الإقرار مرة یؤخذ منه المال و لا یقطع، و لو تاب أو أنکر بعد قیام البینه یقطع، و لو تاب قبل قیام البینه و قبل الإقرار سقط عنه الحد، و لو تاب بعد الإقرار یتحتم القطع و قیل: یتخیر الإمام علیه السلام بین العفو و القطع. [۶۹۸]

مسأله ۴ - اگر دو مرتبه اقرار کند سپس انکار نماید، آیا قطع می شود یا نه؟ احوط (استحبابی) دومی است ولی ارجح اولی می باشد. و اگر بعد از یک مرتبه اقرار، انکار نماید مال از او گرفته می شود

ولی قطع نمی شود. و اگر بعد از قیام بیته توبه نماید یا انکار کند، قطع می شود. و اگر قبل از قیام بیته و قبل از اقرار، توبه کند حدّ از او ساقط می شود. و اگر بعد از اقرار توبه نماید، قطع حتمی است و بعضی گفته اند که امام علیه السلام بین عفو و قطع مخیر است.

القول فی الحد

مسأله ۱- حد السارق فی المرة الأولى قطع الأصابع الأربع من مفصل أصولها من اليد اليمنی، و یترک له الراحة و الإبهام، و لو سرق ثانياً قطعت رجله اليسری من تحت قبة القدم حتی یبقى له النصف من القدم و مقدار قليل من محل المسح، و إن سرق ثالثاً حبس دائماً حتی یموت، و یجرى علیه من بیت المال إن کان فقیرة، و إن عاد و سرق رابعة و لو فی السجن قتل. [۶۹۹]

حدّ سرقت

مسأله ۱ - حدّ دزد در دفعه اول، قطع چهار انگشت از مفصل اصلی انگشتان دست راست است؛ و کف دست و ابهام برای او باقی گذاشته می شود. و اگر دفعه دوم دزدی نمود، پای چپ او از زیر برآمدگی روی پا قطع می شود تا این که نصف پا و مقدار کمی از محل مسح، برای او باقی بماند. و اگر دفعه سوم دزدی کرد به زندان ابد می افتد تا بمیرد و اگر فقیر باشد از بیت المال خرج او را می دهند. و اگر برگردد و دفعه چهارم دزدی نماید ولو این که دزدی در زندان باشد، به قتل می رسد.

مسأله ۲- لو تکررت منه السرقة و لم یتخلل الحد کفی حد واحد، فلو تکررت منه السرقة بعد الحد قطعت رجله ثم لو تکررت منه حبس ثم لو تکررت قتل.

مسأله ۲ - اگر دزدی از او تکرار شود و حدّ در خلال آن ها واقع نشود، یک حدّ کفایت می کند؛ پس اگر بعد از حد، سرقت از او تکرار شود پایش قطع می شود، سپس اگر دزدی از او تکرار شد زندانی می شود سپس اگر تکرار شد، کشته می شود.

مسأله ۳- لا تقطع الیسار مع وجود الیمین سواء کانت الیمین شلاء و الیسار صحیحة أو العکس أو هما شلاء، نعم لو خیف الموت بقطع الشلاء لإحتمال عقلائی له منشأ عقلائی کاخبار الطیب بذلک لم تقطع احتیاطاً علی حیاة السارق، فهل تقطع الیسار الصحیحة فی هذا الفرض أو الیسار الشلاء مع الخوف فی الیمین دون الیسار؟ الأشبه عدم القطع.

مسأله ۳ - دست چپ با وجود دست راست قطع نمی شود؛ چه دست راست شل باشد و دست چپ صحیح یا برعکس آن باشد - یا هر دو شل باشند. البته اگر خوف مردن به جهت قطع دست شل باشد با بودن احتمال عقلایی که دارای منشأ عقلایی است، مانند اخبار پزشکی به آن - به جهت احتیاط بر حیات دزد، دست شل قطع نمی شود؛ پس آیا در این فرض، دست چپ که سالم است قطع می شود؟ یا در صورتی که خوف مردن در دست راست باشد، نه در دست چپ، آیا دست چپ شل قطع می شود؟ اشبه عدم قطع است.

مسأله ۴- لو لم يكن للسارق يسار قطعت يمناه على المشهور، و في رواية صحيحة لا تقطع، و العمل على المشهور، و لو كان له يمين حين ثبوت السرقة فذهبت بعده لم تقطع اليسار.

مسأله ۴- اگر دزد دست چپ نداشته باشد بنابر مشهور دست راستش قطع می شود، ولی در روایت صحیحه ای آمده است که قطع نمی شود. و عمل بر قول مشهور است. و اگر در وقت ثبوت دزدی دارای دست راست باشد و بعد از آن از بین برود، دست چپ او قطع نمی شود.

مسأله ۵- من سرق و ليس له اليمنى قيل فان كانت مقطوعة فى القصاص أو غير ذلك و كانت له اليسرى قطعت يسراه، فان لم تكن له أيضا اليسرى قطعت رجله اليسرى، فان لم يكن له رجل لم يكن عليه أكثر من الحبس، و الأشبه فى جميع ذلك سقوط الحد و الإنتقال إلى التعزير.

مسأله ۵- کسی که دزدی کند و دست راست نداشته باشد، بعضی گفته اند که: چنانچه در قصاص یا غیر آن، قطع شده باشد و دست چپ داشته باشد، دست چپ او قطع می شود؛ پس اگر دست چپ هم نداشته باشد پای چپ او قطع می شود. پس اگر پای چپ نداشته باشد چیزی بیشتر از زندان بر او نیست. ولی اشبه در همه این ها سقوط حدّ و انتقال به تعزیر می باشد.

مسأله ۶- لو قطع الحداد يساره مع العلم حكما و موضوع فعليه القصاص، ولا يسقط قطع اليمين بالسرقة، و لو قطع اليسرى لإشتماله فى الحكم أو الموضوع فعليه الدية، فهل يسقط قطع اليمين بها؟ الأقوى ذلك.

مسأله ۶- اگر جاری کننده حد، دست چپ او را با علم به حکم و موضوع قطع نماید بر او قصاص می باشد و قطع دست راست او به واسطه دزدی، ساقط نمی شود. و اگر دست چپ او را به جهت اشتباه در حکم یا موضوع قطع نماید بر او دیه می باشد؛ پس آیا قطع دست راست با آن ساقط می شود؟ اقوی سقوط آن است.

مسأله ۷- سراية الحد ليست مضمونة لا على الحاكم و لا على الحداد و إن أقيم فى حر أو برد، نعم يستحب إقامته فى الصيف فى أطراف النهار و فى الشتاء فى وسطه لتوقى شدة الحر و البرد.

مسأله ۷- سرایت حدّ نه مورد ضمان حاکم است و نه جاری کننده حد، اگرچه در گرما یا سرما اقامه شود. البته مستحب است که اقامه حدّ در تابستان در اول و آخر روز و در زمستان در وسط آن باشد، تا از شدت گرما و سرما، مصون بماند.

القول فی اللواحق

مسأله ۱- لو سرق اثنان نصاباً أو أكثر بما لا يبلغ نصيب كل منهما نصاب فهل يقطع كل واحد منهما أو لا يقطع واحد منهما؟ الأشبه الثاني

ملحقات حدّ سرقت

مسأله ۱ - اگر دو نفر به مقدار نصاب یا به مقدار بیشتری که سهم هر یک از آن ها به اندازه نصاب نرسد بدزدند، آیا هر یک از آن ها قطع می شوند یا هیچ یک از آن ها قطع نمی شوند؟ اشبه دومی است.

مسأله ۲- لو سرق و لم يقدر عليه ثم سرق ثانية فأخذ و أقيمت عليه البينة بهما جميعاً معاً دفعة واحدة أو أقر بهما جميعاً كذلك قطع بالأولى يده، و لم تقطع بالثانية رجله، بل لا يبعد أن يكون الحكم كذلك لو تفرق الشهود فشهد اثنان بالسرقه الأولى ثم شهد اثنان بالسرقه الثانية قبل قيام الحد، أو أقر مرتين دفعه بالسرقه الأولى و مرتين دفعة أخرى بالسرقه الثانية قبل قيام الحد، و لو قامت الحجة بالسرقه ثم أمسكت حتى أقيم الحد و قطع يمينه ثم قامت الأخرى قطعت رجله.

مسأله ۲ - اگر دزدی کند و بر او دست نیابد، سپس مرتبه دوم دزدی کند و گرفته شود و بیّنه بر هر دو دزدی همگی با هم در یک دفعه اقامه شود، یا به هر دوی آن ها با هم به این صورت اقرار نماید، به جهت دزدی اول دستش قطع می شود، ولی به جهت دزدی دوم پایش قطع نمی شود، بلکه بعید نیست که حکم این چنین باشد در صورتی که شهود متفرق باشند (و همگی با هم نباشند) پس دو نفر به دزدی اول شهادت دهند سپس دو نفر قبل از اقامه حد، به دزدی دوم شهادت بدهند، یا در یک دفعه دو مرتبه به دزدی اول اقرار کند و دو مرتبه در دفعه دیگر قبل از اقامه حدّ به دزدی دوم اقرار نماید. ولی اگر حجت بر دزدی اقامه شود سپس اقامه حجت بر دزدی دوم متوقف شود تا این که اقامه حدّ شود و دست راستش قطع گردد، سپس حجت دیگری اقامه شود پایش قطع می شود.

مسأله ۳- لو أقيمت البينة عند الحاكم أو أقر بالسرقه عنده أو علم ذلك لم يقطع حتى يطالبه المسروق منه، فلو لم يرفعه إلى الحاكم لم يقطعه و لو عفا عنه قبل الرفع سقط الحد، و كذا لو وهبه المال قبل الرفع، و لو رفعه إليه لم يسقط الحد، و كذا لو وهبه بعد الرفع، و لو سرق مالا فملكه بشراء و نحوه قبل الرفع إلى الحاكم و ثبوته سقط الحد، و لو كان ذلك بعده لم يسقط.

مسأله ۳ - اگر بیّنه نزد حاکم اقامه شود یا سارق نزد حاکم به سرقت اقرار کند یا حاکم آن را بداند، قطع نمی شود تا کسی که از او دزدی شده، آن را مطالبه کند، پس اگر آن را نزد حاکم به مرافعه

نبرد، قطع نمی کند او را. و اگر قبل از بردن مرافعه نزد حاکم، او را عفو نماید، حدّ ساقط می شود. و همچنین است اگر مال را قبل از بردن مرافعه نزد حاکم، به او ببخشد. ولی اگر آن را نزد حاکم ببرد حدّ ساقط نمی شود و همچنین است اگر بعد از مرافعه نزد حاکم، آن را ببخشد. و اگر مالی را بدزدد سپس با خریدن و مانند آن، قبل از بردن نزد حاکم و ثبوت آن، آن را مالک شود، حدّ ساقط است و اگر بعد از آن باشد ساقط نمی شود.

مسأله ۴- لو أخرج السارق المال من حرزه ثم أعاده إليه فإن وقع تحت يد المالك و لو في جملة أمواله لم يقطع، و لو أرجعه إلى حرزه و لم يقع تحت يده كما لو تلف قبل وقوعه تحت يده فهل يقطع بذلك؟ الأشبه بذلك، و إن لا يخلو من إشكال. [۷۰۰]

مسأله ۴ - اگر دزد، مال را از حرزش بیرون آورد سپس به آن جا برگرداند پس اگر تحت ید مالک ولو در زمره اموالش قرار بگیرد قطع نمی شود. و اگر آن را به حرزش برگرداند ولی تحت ید مالک واقع نشود، مانند این که قبل از وقوع آن در تحت ید او، تلف شود آیا به سبب آن، قطع می شود؟ اشبه قطع است؛ اگرچه خالی از اشکال نیست.

مسأله ۵- لو هتك الحرز جماعه فأخرج المال منه أحدهم فالقطع عليه خاصة، و لو قربه أحدهم من الباب و أخرجه الآخر من الحرز فالقطع على المخرج له، و لو وضعه الداخل في وسط النقب و أخرجه الآخر الخارج فالظاهر أن القطع على الداخل، و لكن لو وضعه بين الباب الذي هو حرز للبيت بحيث لم يكن الموضوع داخلها و لا خارجا عرفا فالظاهر عدم القطع على واحد منهما، نعم لو وضعه بنحو كان نصفه في الخارج و نصفه في الداخل فان بلغ كل من النصفين النصاب يقطع كل منهما، و إن بلغ الخارج النصاب يقطع الداخل، و إن بلغ الداخل ذلك يقطع الخارج.

مسأله ۵ - اگر گروهی حرز را بشکنند آنگاه یکی از آن ها مال را از حرز بیرون آورد قطع مخصوص او است. و اگر یکی از آن ها آن را تا نزدیک درب حرز بیاورد و دیگری آن را از حرز بیرون آورد، قطع بر کسی است که آن را از حرز بیرون آورده است. و اگر کسی که داخل شده، آن را در وسط نقب بگذارد و دیگری که خارج است آن را بیرون بیاورد، ظاهراً قطع بر کسی است که داخل است. و لیکن اگر آن را در بین دربی که حرز خانه است قرار دهد به طوری که آنچه قرار داده شده، عرفاً نه داخل باشد و نه خارج، ظاهراً بر هیچ یک از آن ها قطع نیست. البته اگر آن را طوری قرار دهد که نصف آن در خارج و نصف دیگر آن در داخل باشد پس اگر هر یک از دو نصف، به حدّ نصاب برسد از هر یک از آن ها قطع می شود. و اگر خارج به حدّ نصاب برسد، داخلی قطع می شود و اگر داخل به حدّ نصاب باشد خارجی قطع می شود.

مسأله ۶- لو أخرج النصاب دفعات متعددة فإن عدت سرقة واحدة كما لو كان شيئا ثقيلا ذا أجزاء فأخرجه جزء فجزء بلا فصل طويل يخرج عن اسم الدفعة عرف يقطع، و أما لو سرق جزء منه في ليلة و جزء منه في ليلة أخرى فصار المجموع نصابا فلا يقطع، و لو سرق نصف النصاب من حرز و نصفه من حرز آخر فالأحوط لو لم يكن الأقوى عدم القطع.

مسأله ۶- اگر مقدار نصاب را در دفعات متعدد بیرون آورد، پس اگر یک سرقت حساب شود مانند این که چیز سنگینی باشد که چند قسمت دارد، پس آن را تکه تکه و بدون فاصله طولانی - که آن را عرفاً از اسم یک دفعه بودن خارج سازد - بیرون آورد، قطع می شود؛ و اما اگر قسمتی از آن را در یک شب و قسمت دیگری از آن را در شب دیگری بیرون آورد و مجموع آن ها به حد نصاب برسد، قطع نمی شود. و اگر نصف نصاب را از حرزی و نصف آن را از حرز دیگری بدزدد، احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، عدم قطع است.

مسأله ۷- لو دخل الحرز فأخذ النصاب و قبل الإخراج منه أخذ لم يقطع، و لو أحدث في الشيء الذي قدر النصاب داخل الحرز ما أخرجه عن النصاب ثم أخرجه لم يقطع، كما لو ذبح الشاة أو خرق الثوب داخل الحرز.

مسأله ۷- اگر داخل حرز شود پس به حد نصاب بردارد و قبل از بیرون آوردن از آن گرفته شود، قطع نمی شود. و اگر در چیزی که داخل حرز به اندازه نصاب است، چیزی که آن را از نصاب خارج سازد، احداث نماید سپس آن را بیرون آورد، قطع نمی شود مانند این که در داخل حرز گوسفند را ذبح کند یا لباس را پاره نماید.

مسأله ۸- لو ابتلع النصاب داخل الحرز فان استهلك في الجوف كالطعام لم يقطع، و إن لم يستهلك لكن تعذر إخراجه فلا قطع و لا سرقة و لو لم يتعذر إخراجه من الجوف و لو بالنظر إلى عادته فخرج و هو في جوفه ففي القطع و عدمه و جهان، أشبههما القطع إذا كان البلع للسرقة بهذا النحو، و إلا فلا قطع.

مسأله ۸- اگر به قدر نصاب را در داخل حرز بلعد، پس اگر در جوف او، مستهلك شود مانند طعام، قطع نمی شود. و اگر مستهلك نشود لیکن بیرون آوردن آن متعذر باشد، نه قطعی هست و نه سرقتی، و اگر بیرون آوردن آن از جوف او متعذر نباشد - ولو با نظر به عادت او - پس خارج شود در حالی که آن در جوف او می باشد، پس در قطع و عدم آن دو وجه است که اشبه آن ها قطع می باشد، در صورتی که این چنین بلعیدن به خاطر دزدی باشد، وگرنه قطعی نیست.

الفصل السادس في حد المحارب

مسألة ۱- المحارب هو كل من جرد سلاحه أو جهزه لإخافة الناس وإرادة الإفساد في الأرض، في بركان أو في بحر، في مصر أو غيره ليلا أو نهارا، ولا يشترط كونه من أهل الريبة مع تحقق ما ذكر، و يستوى فيه الذكر والأنثى، و في ثبوته للمجرد سلاحه بالقصد المزبور مع كونه ضعيفا لا يتحقق من إخافته خوف لأحد إشكال بل منع، نعم لو كان ضعيفا لكن لا بحد لا يتحقق الخوف من إخافته بل يتحقق في بعض الأحيان و الأشخاص فالظاهر كونه داخلا فيه. [۷۰۱]

فصل ششم: در حدّ محارب

مسأله ۱ - محارب کسی است که شمشیرش را برهنه می کند یا آن را تجهیز می نماید تا مردم را بترساند و می خواهد در زمین افساد نماید؛ خواه در خشکی باشد یا در دریا، در شهر باشد یا در غیر آن، شب باشد یا روز. و در صورت تحقق آنچه که ذکر شد، شرط نیست که از اهل ریه (افراد مشکوک و متهم) باشد، و مرد و زن در آن مساوی است. و در ثبوت آن بر کسی که با قصد مذکور، سلاحش را بکشد در حالی که شخص ضعیفی است که از ترساندنش، برای احدی ترس تحقق پیدا نمی کند، اشکال، بلکه منع است. البته اگر ضعیف باشد، ولی نه به حدّی که ترس از ترساندن او متحقق نشود، بلکه در بعضی از احيان و اشخاص تحقق پیدا می کند، ظاهر آن است که داخل در آن می باشد.

مسألة ۲- لا يثبت الحكم للتطبيع، و هو المراقب للقوافل و نحوها ليخبر رفقاءه من قطاع الطريق، و لا للردء و هو المعين لضبط الأموال، ولا لمن شهر سيفه أو جهز سلاحه لإخافة المحارب ولدفع فساده أو لدفع من يقصده بسوء و نحو ذلك مما هو قطع الفساد لا الفساد، ولا للصغير و المجنون، ولا للملاعب.

مسألة ۲ - این حکم برای «تطبيع» ثابت نیست؛ و «تطبيع» آن کسی است که مراقب قافله ها و مانند آن ها است تا به رفقاییش از قطاع الطريق، خبر بدهد. و همچنین این حکم برای «ردء» ثابت نیست؛ و «ردء» کسی است که برای نگهداری اموال، معاونت و کمک می نماید. و همچنین این حکم برای کسی که شمشیرش را بکشد یا سلاحش را مجهز نماید تا محارب را بترساند و فساد او را دفع کند یا کسی را که به او قصد سوء نموده، دفع کند و مانند این ها از آنچه که قطع فساد است - نه افساد - ثابت نمی باشد. و همچنین برای صغیر و دیوانه و همچنین برای بازی کننده ثابت نیست.

مسألة ۳- لو حمل على غيره من غير سلاح ليأخذ ماله أو يقتله جاز، بل وجب الدفاع في الثاني و لو انجر إلى قتله، لكن لا يثبت له حكم المحارب و لو أخاف الناس بالسوط و العصا و الحجر ففي ثبوت الحكم إشكال، بل عدمه أقرب في الأولين. [۷۰۲]

مسأله ۳ - اگر بدون سلاح بر دیگری حمله کند تا مال او را بگیرد یا او را به قتل برساند، دفاع، جایز بلکه در دومی واجب است ولو این که به قتل او منجر شود، لیکن حکم محارب بر او ثابت نیست. و اگر مردم را با تازیانه و عصا و سنگ بترساند در ثبوت این حکم اشکال است، بلکه در دوتای اولی عدم آن اقرب است.

مسأله ۴ - ینبث المحاربة بالإقرار مرة، و الأحوط مرتین، و بشهادة عدلین «و لا تقبل شهادة النساء منفردات و لا منضمات، و لا تقبل شهادة اللصوص و المحاربین بعضهم علی بعض، و لا شهادة المأخوذ منهم بعضهم البعض بأن قالوا جميعاً: تعرضوا لنا و أخذوا منا، و أما لو شهد بعضهم لبعض و قال: «عرضوا لنا و أخذوا من هؤلاء لا منا» قبل علی الأشبه.

مسأله ۴ - محاربه با یک مرتبه اقرار - و بنا بر احوط (استحبایی) با دو مرتبه - و با شهادت دو عادل ثابت می شود. و شهادت زن ها - جداگانه باشند یا با مردها - قبول نمی شود. و شهادت دزدها و محارب ها بعضی بر بعضی قبول نمی شود. و همچنین شهادت کسانی که مال از آن ها گرفته شده بعضی برای بعضی، به این که همه بگویند: «متعرض ما شدند و از ما گرفتند» قبول نمی شود. و اما اگر بعضی از آن ها برای بعضی شهادت دهد و بگوید: عارض ما شدند و از این ها گرفتند نه از ما، بنا بر اشبه قبول می شود.

مسأله ۵ - الأقوی فی الحد تخییر الحاکم بین القتل و الصلب و القطع مخالفة و النفی، و لا یبعد أن یكون الأولی له أن یلاحظ الجنایة و یختار ما یناسبها، فلو قتل اختار القتل أو الصلب، و لو أخذ المال اختار القطع و لو شهر السیف و أخاف فقط اختار النفی، و قد اضطربت کلمات الفقهاء و الروایات، و الأولی ما ذکرنا. [۷۰۳]

مسأله ۵ - در این حد، بنا بر اقوی حاکم بین قتل و مصلوب کردن و قطع به طور مخالف و نفی بلد، مخیر است. و بعید نیست که برای حاکم بهتر باشد که جنایت را ملاحظه کند و آنچه که مناسب آن است، اختیار نماید. پس اگر کشته است، حاکم، قتل یا مصلوب نمودن را اختیار کند. و اگر مال را برداشته است قطع را اختیار نماید. و اگر شمشیر کشیده و فقط ترسانده است، نفی بلد را اختیار کند. و تحقیقاً کلمات فقها و روایات مضطرب است و بهتر همان است که ما ذکر کردیم.

مسأله ۶ - ما ذکرنا فی المسألة السابقة حد المحارب سواء قتل شخصاً أو لا، و سواء رفع ولی الدم أمره إلى الحاکم أو لا، نعم مع الرفع یقتل قصاصاً مع کون المقتول کفوا، و مع عفوہ فالحاکم مختار بین الأمور الأربعة، سواء کان قتله طلباً للمال أو لا، و کذا لو جرح و لم یقتل کان القصاص إلى الولی، فلو اقتص کان الحاکم مختاراً بین الأمور المتقدمة حداً و کذا لو عفا عنه.

مسئله ۶ - آنچه که در مسئله گذشته ذکر کردیم، حدّ محارب است؛ خواه کسی را بکشد یا نه و خواه ولی دم، امرش را نزد حاکم ببرد یا نه. البته در صورتی که نزد حاکم ببرد به عنوان قصاص کشته می شود در صورتی که مقتول کفو او باشد. و با عفو او، حاکم بین چهار امر مخیر است؛ چه او را برای گرفتن مال کشته باشد یا نه. و همچنین اگر مجروح کند و نکشد، قصاص مربوط به ولی است؛ پس اگر قصاص بگیرد، حاکم بین امور گذشته از نظر حد، مختار است و همچنین است اگر ولی از آن عفو نماید.

مسئله ۷ - لو تاب المحارب قبل القدرة عليه سقط الحد دون حقوق الناس من القتل و الجرح و المال، و لو تاب بعد الظفر عليه لم يسقط الحد أيضا.

مسئله ۷ - اگر محارب قبل از توانایی بر او، توبه نماید حدّ ساقط می شود، نه حقوق الناس از قبیل قتل و جرح و مال. و اگر بعد از دست یافتن بر او توبه کند، حدّ هم ساقط نمی شود.

مسئله ۸ - اللص إذا صدق عليه عنوان المحارب كان حكمه ما تقدم و إلا فله أحكام تقدمت في ذيل كتاب الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر.

مسئله ۸ - اگر عنوان محارب، بر دزد صدق کند، حکم او همان است که گذشت و گرنه دارای احکامی است که در ذیل کتاب امر به معروف و نهی از منکر گذشت.

مسئله ۹ - يصلب المحارب حيا، ولا يجوز الإبقاء مصلوبة أكثر من ثلاثة أيام، ثم ينزل فان كان ميتا يغسل و يكفن و يصلی عليه و يدفن، و إن كان حيا قيل يجهز عليه، و هو مشكل، نعم يمكن القول بجواز الصلب على نحو يموت به، و هو أيضا لا يخلو من إشكال.

مسئله ۹ - محارب به طور زنده مصلوب می شود - و باقی ماندن او به صورت مصلوب بیش از سه روز جایز نمی باشد - سپس پایین آورده می شود، پس اگر مرده باشد غسل و کفن می شود و بر او نماز خوانده می شود و دفن می گردد. و اگر زنده باشد، بعضی گفته اند که: در قتل او تسریع می شود. ولی این مشکل است؛ البته ممکن است گفته شود که جایز است طوری مصلوب شود که به سبب آن بمیرد، ولی این هم خالی از اشکال نیست.

مسئله ۱۰ - إذا نفى المحارب عن بلده إلى بلد آخر يكتب الوالى إلى كل بلد يأوى إليه بالمنع عن مؤاكلته و معاشرته و مبايعته و مناكحته و مشاورته، و الأحوط أن لا يكون أقل من سنة و إن تاب، و لو لم يتب استمر النفي إلى أن يتوب، و لو أراد بلاد الشرك يمنع منها، قالوا: و إن مكنوه من دخولها قوتلوا حتى يخرجوه.

مسئله ۱۰ - اگر محارب از شهرش به شهر دیگری تبعید شود، والی باید به هر شهری که در آن مأوی می گیرد بنویسد که از هم غذا شدن و معاشرت و خرید و فروش و ازدواج و مشاوره با او پرهیز شود. و احوط (وجوبی) آن است که کمتر از یک سال نباشد اگرچه توبه نماید. و اگر توبه نکند، نفی

بلد او تا این که توبه نماید، استمرار پیدا می کند. و اگر بخواهد به بلاد شرک برود جلوگیری می شود. گفته اند: اگر او را تمکین نمودند که وارد بلاد شرک شود مقاتله می شوند تا او را بیرون کنند.

مسأله ۱۱- لا يعتبر في قطع المحارب السرقة فضلا عن اعتبار النصاب أو الحرز، بل الإمام عليه السلام مخير بمجرد صدق المحارب، و لو قطع فالأحوط البدأ بقطع اليد اليمنى ثم يقطع الرجل اليسرى، و الأولى الصبر بعد قطع اليمنى حتى تحسم، و لو فقدت اليمنى أو فقد العضوان يختار الإمام عليه السلام غير القطع. [۷۰۴]

مسأله ۱۱ - در قطع محارب، سرقت اعتبار ندارد؛ تا چه رسد به اعتبار نصاب یا حرز، بلکه امام علیه السلام به مجرد صدق محارب مخیر است. و اگر قطع شود احوط (وجوبی) آن است که ابتدا دست راست سپس پای چپش قطع شود. و بهتر آن است که بعد از قطع دست راست صبر شود تا خون بند بیاید، و اگر دست راست یا هر دو عضو را نداشته باشد، امام علیه السلام غیر قطع را اختیار می کند.

مسأله ۱۲- لو أخذ المال بغير محاربة لا يجرى عليه حكمها، كما لو أخذ المال و هرب، أو أخذ قهر من غير إظهار سلاح، أو احتال في أخذ الأموال بوسائل كتزوير الإسناد أو الرسائل و نحو ذلك، ففيها لا يجرى حد المحارب ولا حد السارق، و لكن عليه التعزير حسب ما يراه الحاكم. [۷۰۵]

مسأله ۱۲ - اگر مال را بدون محاربه بردارد، حکم محاربه بر او جاری نمی شود، مانند این که مال را بردارد و فرار کند، یا به زور و بدون کشیدن سلاح، بگیرد، یا در گرفتن اموال به وسائلی حيله نماید مانند تقلب در اسناد یا نامه ها و مانند این ها، که در این ها حدّ محارب و همچنین حدّ سارق، جاری نمی شود؛ لیکن طبق نظر حاکم باید تعزیر شود.

خاتمه فی سائر العقوبات

اشاره : القول فی الارتداد

مسأله ۱- ذکرنا فی المیرات المرتد بقسمیه و بعض احکامه، فالفطری لا یقبل إسلامه ظاهرة، و یقتل إن کان رجلاً، و لا تقتل المرأة المرتدة و لو عن فطرة، بل تحبس دائما و تضرب فی أوقات الصلوات، و یضیق علیها فی المعیسة، و تقبل توبتها، فان تابت أخرجت عن الحبس، و المرتد الملی یستتاب، فان امتنع قتل، و الأحوط استتابته ثلاثة أيام، و قتل فی اليوم الرابع. [۷۰۶]

خاتمه در بقیه مجازات ها / ارتداد

مسأله ۱ - در کتاب ارتد، هر دو قسم مرتد و بعضی از احکام آن را ذکر کردیم، پس مرتد فطری اسلامش ظاهراً قبول نمی شود، و اگر مرد باشد به قتل می رسد. و زن مرتد ولو این که فطری باشد به قتل نمی رسد، بلکه به زندان ابد می افتد و در اوقات نمازها زده می شود و در معیشت بر

او تنگ گرفته می شود و توبه اش قبول می شود، پس اگر توبه نماید از زندان بیرون آورده می شود. و مرد مرتد ملّی توبه داده می شود، پس اگر خودداری کرد به قتل می رسد؛ و احوط (وجوبی) آن است که سه روز از او بخواهند که توبه نماید و در روز چهارم کشته شود.

مسأله ۲- يعتبر في الحكم بالإرتداد البلوغ و العقل و الإختيار و القصد فلا عبرة بردة الصبي و إن كان مراهقا، و لا المجنون و إن كان أدواری دور جنونه، و لا المكره، و لا بما يقع بلا قصد كالهزل و الساهی و الغافل و المغمی علیه، و لو صدر منه حال غضب غالب لا يملك معه نفسه لم يحكم بالإرتداد.

مسأله ۲ - در حکم به ارتداد، بلوغ و عقل و اختیار و قصد، معتبر است؛ پس ارتداد بچه اگرچه نزدیک بلوغش باشد و همچنین دیوانه در حال دیوانگی اگرچه ادواری باشد و همچنین ارتداد مکره اعتبار ندارد و همچنین به واسطه آنچه که بدون قصد واقع می شود مانند هزل گو و ساهی و غافل و بیهوش، اعتباری نیست. و اگر در حال غلبه عصیانیت بر او که با آن بر خود مسلط نیست، از او صادر شود، حکم به ارتداد نمی شود.

مسأله ۳- لو ظهر منه ما يوجب الإرتداد فادعى الإكراه مع احتماله أو عدم القصد و سبق اللسان مع احتماله قبل منه، و لو قامت البينة على صدور كلام منه موجب للإرتداد فادعى ما ذكر قبل منه. [۷۰۷]

مسأله ۳ - اگر چیزی از او ظاهر شود که موجب ارتداد باشد آنگاه ادعای اکراه نماید، در صورتی که محتمل باشد، یا ادعای عدم قصد و سبق لسان داشته باشد، در صورتی که محتمل باشد، از او قبول می شود. و اگر بینه بر صدور سخنی از او که موجب ارتداد است قائم شود، آنگاه آنچه را که ذکر شد ادعا نماید از او قبول است.

مسأله ۴- ولد المرتد الملی قبل ارتداده بحکم المسلم، فلو بلغ و اختار الكفر استتیب، فان تاب و إلا قتل، و كذا ولد المرتد الفطری قبل ارتداده بحکم المسلم، فإذا بلغ و اختار الكفر و كذا ولد المسلم إذا بلغ و اختار الكفر قبل إظهار الإسلام فالظاهر عدم إجراء حكم المرتد فطرية عليهما، بل يستتابان، و إلا فيقتلان.

مسأله ۴ - فرزند مرتد ملی قبل از ارتدادش در حکم مسلمان است؛ پس اگر بالغ شد و کفر را اختیار نمود، توبه داده می شود، پس چنانچه توبه کند که همان است وگرنه به قتل می رسد. و همچنین فرزند مرتد فطری قبل از ارتدادش در حکم مسلمان است؛ پس اگر بالغ شد و اختیار کفر نمود و همچنین فرزند مسلمان اگر بالغ شد و قبل از اظهار اسلام اختیار کفر نمود، ظاهر آن است که حکم مرتد فطری بر آن ها اجرا نمی شود، بلکه هر دو توبه داده می شوند وگرنه به قتل می رسند.

مسأله ۵- إذا تكرر الإرتداد من الملى قيل: يقتل فى الثالثة، و قيل يقتل فى الرابعة، و هو أحوط.

مسأله ۵ - اگر ارتداد از مرتد ملى تکرار شود بعضی گفته اند که در مرتبه سوم کشته می شود. و بعضی گفته اند که در مرتبه چهارم کشته می شود و این احوط (وجوبی) است.

مسأله ۶- لو جن المرتد الملى بعد رده و قبل استتابته لم يقتل، و لو طراً الجنون بعد استتابته و امتناعه المبيح لقتله يقتل، كما يقتل الفطرى إذا عرضة الجنون بعد رده.

مسأله ۶ - اگر مرتد ملى بعد از ارتداد و قبل از توبه دادنش دیوانه شود کشته نمی شود. و اگر بعد از توبه دادنش و خودداری او از توبه که قتلش را مباح می کند، دیوانگی عارض شود، کشته می شود، چنان که مرتد فطری در صورتی که دیوانگی بعد از ارتدادش بر او عارض شود، کشته می شود.

مسأله ۷- لو تاب المرتد عن مله فقتله من يعتقد بقاءه على الرد؛ قيل عليه القود، و الأقوى عدمه، نعم عليه الدية فى ماله. [۷۰۸]

مسأله ۷ - اگر مرتد ملى توبه کند، پس کسی که معتقد است او بر ارتدادش باقی مانده است او را بکشد، بعضی گفته اند که باید قصاص شود، ولی اقوی عدم قصاص است؛ البته دیه در مالش بر او می باشد.

مسأله ۸- لو قتل المرتد مسلماً عمداً فللولى قتله قوداً، و هو مقدم على قتله بالردة، و لو عفا الولى أو صالحه على مال قتل بالردة.

مسأله ۸ - اگر مرتد، مسلمانی را عمداً بکشد، ولی او حق دارد به عنوان قود او را بکشد و این بر قتل او به جهت ارتداد، مقدم است. و اگر ولی عفو نماید یا با مالی مصالحه کند به سبب ارتداد به قتل می رسد.

مسأله ۹- يثبت الإرتداد بشهادة عدلين و بالإقرار، و الأحوط إقراره مرتين، ولا يثبت بشهادة النساء منفردات و لا منضومات.

مسأله ۹ - ارتداد، با شهادت دو عادل و با اقرار ثابت می شود؛ و احوط (وجوبی) دو مرتبه اقرار او می باشد. و با شهادت زن ها - جداگانه باشند یا با ضمیمه - ثابت نمی شود.

القول في وطء البهيمة و الميت

مسأله ۱- في وطء البهيمة تعزير، و هو منوط بنظر الحاكم، و يشترط فيه البلوغ و العقل و الإختيار و عدم الشبهة مع إمكانها، فلا تعزير على الصبي و إن كان مميز، يؤثر فيه التأديب أدبه الحاكم بما يراه، و لا على المجنون و لو أدارة إذا فعل في دور جنونه، و لا على المكره و لا على المشتبه مع إمكان الشبهة في حقه حكمة أو موضوعا.

وطى بهيمه و ميت

مسأله ۱- در وطى بهيمه تعزير است؛ و اين منوط به نظر حاکم است. و در آن، بلوغ و عقل و اختيار و عدم شبهه - در صورتی که شبهه ممکن باشد - شرط است. پس بر بچه تعزير نيست و اگر ممیزی باشد که تأديب در او اثر می گذارد حاکم طبق آنچه که صلاح می بیند او را ادب می کند. و بر ديوانه ولو ادواری باشد در صورتی که در دور ديوانگی اش انجام دهد، و بر مکره و به کسی که امر بر او مشتبه شده - در صورتی که اشتباه در حکم یا موضوع در حق او ممکن باشد - تعزيری نيست.

مسأله ۲- يثبت ذلك بشهادة عدلين، ولا يثبت بشهادة النساء لا منفردات و لا منضمات، و بالإقرار إن كانت البهيمة له، و إلا يثبت التعزير بإقراره و لا يجرى على البهيمة سائر الأحكام إلا أن يصدقه المالك.

مسأله ۲- اين وطى، با شهادت دو عادل ثابت می شود، ولی به شهادت زن ها - نه جداگانه و نه با ضميمه - قبول نمی شود. و با اقرار، در صورتی که بهيمه مال خودش باشد ثابت می شود وگرنه با اقرار او، تعزير ثابت می شود و بقیه احکام بر بهيمه جاری نمی شود، مگر اين که مالک او را تصدیق کند.

مسأله ۳- لو تكرر منه الفعل فان لم يتخلله التعزير فليس عليه إلا التعزير، و لو تخلله فالأحوط قتله في الرابعة.

مسأله ۳- اگر اين کار از او تکرار شود چنانچه تعزير در خلال آن ها واقع نشود چیزی بر او نيست مگر همان تعزير. و اگر در خلال آن ها تعزير بوده است احوط (وجوبی) آن است که در مرتبه چهارم به قتل برسد.

مسأله ۴- الحد في وطء المرأة الميته كالحد في الحيه رجما مع الإحصان و حدة مع عدمه بتفصيل مر في حد الزنا، و الإنم و الجنایة هنا أفحش و أعظم، و عليه تعزير زائدة على الحد بحسب نظر الحاكم على تأمل فيه، و لو وطأ امرأته الميته فعليه التعزير دون الحد، و في اللواط بالميت حد اللواط بالحى و يعزر تغليظا على تأمل. [۷۰۹]

مسأله ۴- حدّ در وطى زنى که مرده مانند حدّ در زن زنده است که در صورت محصن بودن، رجم و در صورت محصن نبودن، حدّ است، به تفصیلی که در حدّ زنا گذشت. و گناه و جنایت در اینجا فاحش تر و بزرگ تر است و بر او است که علاوه بر حدّ، به حسب نظر حاکم تعزير شود؛ البته در آن تأمل است. و اگر کسی زن خودش را که مرده، وطى کند به کمتر از حدّ تعزير می شود. و در لواط

با مرد مرده، حدّ لواط با زنده است و به جهت غلظت گناه تعزیر می شود با تأملی که در این حکم تعزیر است.

مسأله ۵- يعتبر في ثبوت الحد في الوطء بالميت ما يعتبر في الحي من البلوغ والعقل والإختيار وعدم الشبهة.

مسأله ۵ - در ثبوت حدّ در وطی با میت، آنچه که - از بلوغ و عقل و اختیار و عدم شبهه - در زنده معتبر بود، معتبر می باشد.

مسأله ۶- يثبت الزنا بالميتة واللواط بالميت بشهادة أربعة رجال، وقيل يثبت بشهادة عدلين، والأول أشبه، ولا يثبت بشهادة النساء منفردات ولا منضّمات حتى ثلاثة رجال مع امرأتين على الأحوط في وطء الميتة، وعلى الأقوى في الميت، وبالإقرار أربع مرات.

فرع: من استمنى بيده أو بغيرها من أعضائه عزراً، ويقدر ينظر الحاكم ويثبت ذلك بشهادة عدلين والإقرار، ولا يثبت بشهادة النساء منضّمات ولا منفردات. وأما العقوبة دفاعاً فقد ذكرنا مسائلها في ذيل كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

مسأله ۶ - زنا با زن مرده و لواط با مرد مرده با شهادت چهار مرد ثابت می شود. و بعضی گفته اند که با شهادت دو عادل ثابت می شود، ولی اولی اشبه است. و با شهادت زن ها - جداگانه باشند یا به ضمیمه مردها - حتی سه مرد یا دو زن بنا بر احوط (وجوبی) در وطی زن مرده، و بنا بر اقوی در مرد مرده ثابت نمی شود. و با چهار مرتبه اقرار، ثابت می شود.

فرع: کسی که با دستش یا با غیر دست، از اعضایش استمنا کند، تعزیر می شود؛ و اندازۀ آن به نظر حاکم می باشد. و این با شهادت دو عادل و اقرار، ثابت می شود و با شهادت زن ها - به ضمیمه مردها باشند یا تنها زن ها باشند - ثابت نمی شود.

و اما مجازات به جهت دفاع، به تحقیق مسائل آن را در ذیل کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کردیم.

تنمة فیها أحكام أهل الذمة

اشاره: القول فیمن تؤخذ منه الجزية

مسأله ۱- تؤخذ الجزية من اليهود و النصارى من أهل الكتاب و ممن له شبهه کتاب، و هم المجوس، من غیر فرق بین المذاهب المختلفة فیهم کالکاتولیکیة و البروتستانیة و غیرهما و إن اختلفوا فی الفروع و بعض الأصول بعد أن كانوا من إحدى الفرق.

احکام اهل ذمه

در کسی که از او جزیه گرفته می شود

مسأله ۱ - جزیه از یهود و نصارا که از اهل کتاب هستند و از کسانی که دارای شبهه کتاب هستند - و آنان مجوس می باشند - گرفته می شود. و بین مذاهب مختلف در آن ها، مانند کاتولیکی و پروتستانی و غیر آن ها، فرقی نیست، اگرچه در فروع و بعضی از اصول - بعد از آن که یکی از فرقه های آنان می باشند - اختلاف داشته باشند.

مسأله ۲- لا تقبل الجزية من غیرهم من اصناف الکفار و المشرکین کعباد الأصنام و الکواکب و غیرهما، عربیا كانوا أو عجمیة، من غیر فرق بین من کان منتسبین الی من کان له کتاب کابراهیم و داود و غیرهما علیهم السلام و بین غیره، فلا یقبل من غیر الطوائف الثلاث إلا الإسلام أو القتل، و کذا لا تقبل ممن تنظر أو تهود أو تمجس بعد نسخ کتبهم بالإسلام، فمن دخل فی الطوائف حربی سواء کان مشرکا أو من سائر الفرق الباطلة.

مسأله ۲ - جزیه از غیر آن ها از اصناف کفار و مشرکین مانند بت پرستان و ستاره پرستان و غیر آن ها - عرب باشند یا عجم - قبول نمی شود. و بین کسانی که انتساب داشته باشند به کسی که دارای کتاب است مانند ابراهیم و داوود و غیر آن ها علیهم السلام و بین غیر آن ها، فرقی نیست. بنا بر این، از غیر سه طایفه، چیزی قبول نمی شود مگر اسلام یا قتل. و همچنین از کسی که خود را نصرانی یا یهودی یا مجوسی قرار دهد بعد از آن که کتابشان با اسلام منسوخ شد، قبول نمی شود؛ پس کسی که داخل این طوائف بشود حربی می باشد، مشرک باشد یا از بقیه فرقه های باطل.

مسأله ۳- الفرق الثلاث إذا التزموا بشرائط الذمة الآتية أقرروا علی دینهم سواء كانوا عربیا أو عجمًا، و کذلک من کان من نسلهم، فإنه یقر علی دینه بشرائطها، و تقبل منهم الجزية .

مسأله ۳ - این سه فرقه در صورتی که به شرایط ذمه - که می آید - ملتزم باشند بر دینشان برقرار می مانند؛ عرب باشند یا عجم. و همچنین است کسانی که از نسل آن ها باشند پس آن ها با شرایط ذمه بر دینشان برقرار هستند و از آن ها جزیه قبول می شود.

مسأله ۴- من انتقل من دینه من غیر الفرق الثلاث إلى إحدى الطوائف فإن كان قبل نسخ شرائعهم أقرؤا علیه، و إن كان بعده لم یقرؤا و لم تقبل منهم الجزية، فحکمهم حکم الکفار غیر أهل الکتاب، و لو انتقل مسلم إلى غیر الإسلام فهو مرتد ذکرنا حکمه فی بابه.

مسأله ۴ - کسانی که از دینشان از غیر این سه فرقه به یکی از این طایفه ها انتقال پیدا کنند، پس اگر قبل از نسخ شریعت هایشان باشد بر آن برقرار می مانند. و اگر بعد از آن باشد برقرار نمی مانند و جزیه از آن ها قبول نمی شود، پس حکم آن ها حکم کفار غیر اهل کتاب است. و اگر مسلمانی به غیر اسلام انتقال یابد او مرتد است که حکم او را در بابش ذکر کردیم.

مسأله ۵- لو أحاط المسلمون بقوم من المشركين فادعوا أنهم أهل الكتاب من الثلاث یقبل منهم إذا بذلوا الجزية، و یقرؤا علی ما ادعوا، و لم یكلفوا البینه، و لو ادعی بعض أنه أهل الکتاب و أنکر بعض یقر المدعی ولا یقبل قول غیره علیه، ولو ثبت بعد عقد الجزية بإقرار منهم أو بینه أو غیر ذلك أنهم ليسوا أهل الکتاب انتقض العهد.

مسأله ۵ - اگر مسلمان ها قومی از مشرکین را احاطه نمایند، پس آن ها ادعا کنند که اهل کتاب - از آن سه طایفه - می باشند، در صورتی که بذل جزیه کنند، از آن ها قبول می شود و بر آنچه که ادعا می کنند برقرار می مانند و به بینه مکلف نمی شوند. و اگر بعضی از آن ها ادعا کند که اهل کتاب است و بعضی دیگر انکار نماید مدعی برقرار می ماند و قول دیگری علیه او قبول نمی شود. و اگر بعد از عقد جزیه با اقرار آن ها یا با بینه یا غیر آن ثابت شد که آن ها اهل کتاب نیستند، عهد شکسته می شود.

مسأله ۶- لا تؤخذ الجزية من الصبيان و المجانين و النساء و هل تسقط عن الشيخ الفانی و المقعد و الأعمی و المعتوه؟ فيه تردد، و الأشبه عدم السقوط و تؤخذ ممن عدا ما استثنی و لو كانوا رهبانا أو فقراء لكن ینتظر حتی یوسر الفقیر.

مسأله ۶ - جزیه از بچه ها و دیوانه ها و زن ها گرفته نمی شود. و آیا از پیرمرد فرسوده و اشخاص زمینگیر و کور و ضعیف العقل (عقب مانده) ساقط می شود؟ در آن تردد است و اشبه عدم سقوط است. و از غیر کسانی که استثنا شده گرفته می شود ولو این که رهبانان یا فقرا باشند، لیکن انتظار کشیده می شود تا فقیر توانایی مالی پیدا کند.

مسأله ۷- لا یجوز فی عقد الذمة اشتراط کون الجزية أو بعضها علی النساء، فلو اشتراط بطل الشرط، و لو حاصر المسلمون حصنا من أهل الکتاب فقتلوا الرجال قبل العقد فسألت النساء إقرارهن ببذل الجزية لا یصح و کذا لو کان سؤال الإقرار بعد العقد.

مسأله ۷ - در عقد ذمه، شرط این که جزیه یا قسمتی از آن بر زن ها باشد جایز نمی باشد؛ پس اگر شرط شود، شرط باطل است. و اگر مسلمانان قلعه ای از اهل کتاب را محاصره نمایند، پس مردان

را قبل از عقد بکشند، سپس زن ها بخواهند که در مقابل بذل جزیه، برقرار بمانند، صحیح نیست. و همچنین است اگر درخواست برقرار ماندن زن ها در این صورت، بعد از عقد (با مردان) باشد.

مسأله ۸- لا- جزیه علی المجنون مطبقا، فلو أفاق حولا وجبت علیه و لو أفاق وقتا و جن وقتا قيل يعمل بالأغلب، و فيه إشكال، و فی ثبوتها علیه إشكال و تردد.

مسأله ۸ - بر دیوانه همیشگی، جزیه نیست؛ پس اگر یک سال افاقه پیدا کند، جزیه بر او واجب است. و اگر در وقتی افاقه پیدا می کند و در وقت دیگر دیوانه می شود، بعضی گفته اند که عمل به اغلب می شود، ولی در آن اشکال است و در ثبوت جزیه بر او اشکال و تردد است.

مسأله ۹- کل من بلغ من صبیانهم یؤمر بالإسلام أو الجزیه، فإن امتنع صار حربیة، ولابد فی الصبیان بعد البلوغ من العقد معهم، ولا یکفی العقد الذی مع آبائهم عنهم، فلو عقدوا أخذت الجزیه منهم بحلول الحول و لا یدخل حولهم فی حول آبائهم، و لو بلغوا سفیها فالظاهر أن العقد موقوف علی إذن أولیائهم.

مسأله ۹ - هر یک از بچه های آن ها که بالغ شود، امر به اسلام یا جزیه می شود و چنانچه خودداری نماید حربی می شود. و باید با بچه ها بعد از بلوغشان عقد بسته شود و عقدی که با پدرانشان بسته شده از آن ها کفایت نمی کند. پس اگر عقد ببندند، با رسیدن سال، از آن ها جزیه گرفته می شود؛ و سال آن ها در سال پدرانشان داخل نمی شود. و اگر با سفاهت بالغ شوند، ظاهر آن است که عقد بر اذن اولیایشان متوقف است.

مسأله ۱۰- إذا اختار الحرب و امتنع عن الإسلام و الجزیه رد إلى مأمنه، ولا يجوز اغتیاله، فإنه داخل فی أمان أبیه.

مسأله ۱۰ - اگر جنگ را اختیار کند و از اسلام و جزیه خودداری نماید به محل امانش برگردانده می شود و قتل غافلگیرانه او جایز نمی باشد؛ زیرا در امان پدرش داخل است.

القول فی كمية الجزیه

مسأله ۱- لا تقدیر خاص فی الجزیه و لا حد لها، بل تقدیرها إلى الوالی بحسب ما یراه من المصالح فی الأمکنه و الأزمنه و مقتضیات الحال، و الأولى أن لا یقدرها فی عقد الذمه و یجعلها علی نظر الإمام علیه السلام تحقیقا للصغار و الذل.

مقدار جزیه

مسأله ۱ - اندازه خاصی در جزیه نیست و حدی ندارد، بلکه اندازه آن به نظر والی می باشد؛ به حسب آنچه که از مصالح و مکان ها و زمان ها و مقتضیات احوال، صلاح می بیند. و بهتر است که اندازه آن در عقد ذمه معلوم نشود و به نظر امام علیه السلام قرار داده شود تا آن که حقارت و ذلت (که در قرآن مذکور است) بر آنان تحقق یابد.

مسئله ۲- يجوز للوالی و وضعها على الرؤوس أو على الأراضی أو علیهما معا، بل له أن یضعها على المواشی و الأشجار و المستغلات بما یراه مصلحة.

مسئله ۲ - برای والی جایز است که جزیه را به طور سرانه یا بر زمین ها یا بر هر دوی آن ها قرار دهد، بلکه می تواند جزیه را بر گله ها و درخت ها و مستغلات - به طوری که مصلحت می بیند - قرار دهد.

مسئله ۳- لو عین فی عقد الذمه الجزیة على الرؤوس لا یجوز بعده أخذ شیء من أراضیهم و غیرها، و لو وضع على الأراضی لا یجوز بعده الوضع على الرعوس، و لو جعل علیهما لا یجوز النقل إلى إحداهما، و بالجملة لابد من العمل على طبق الشرط.

مسئله ۳ - اگر در عقد ذمه، جزیه را سرانه قرار دهد، بعد از آن گرفتن چیزی از زمین های آن ها و غیر آن ها جایز نمی باشد. و اگر جزیه را بر زمین ها قرار دهد بعد از آن قرار دادن بر سرها جایز نمی باشد. و اگر بر هر دوی آن ها قرار دهد، نقل به یکی از آن ها جایز نیست. و خلاصه حتماً باید طبق شرط عمل شود.

مسئله ۴- لو وضع مقدار على الرؤوس أو الأراضی أو غیرهما فی سنة جاز له تغییره فی السنین الأخر بالزیادة و النقصان أو الوضع على إحداهما دون الأخری أو على الجميع.

مسئله ۴ - اگر در سالی مقداری را بر سرها یا زمین ها یا غیر آن ها قرار دهد، برایش جایز است که آن را در سال های دیگر، به زیاده و کم با قرار دادن بر یکی از آن ها، نه بر دیگری، یا بر همه تغییر دهد.

مسئله ۵- لو طرح التقدير و جعل على نظر الإمام علیه السلام فله الوضع أي نحو و بأی مقدار و بأی شیء شاء.

مسئله ۵ - اگر اندازه آن معلوم نشود و به نظر امام علیه السلام قرار داده شود، حق دارد هر طور و هر مقدار و به هر چیزی که می خواهد، قرار بگذارد.

مسئله ۶- یجوز أن یشرط علیهم زائدة على الجزیه ضیافة مارة المسلمین عسكرة كانوا أم لا، و الظاهر لزوم تعیین زمان الضیافة کیوم أو ثلاثة أيام، و یجوز إیکال کیفیة الضیافة إلى العرف و العادة من ضیافة أهل نحلہ غیر أهلها ممن یری نجاستهم.

مسئله ۶ - جایز است که علاوه بر جزیه، ضیافت رهگذران مسلمان - نیروهای نظامی باشند یا نه - بر آن ها شرط شود. و ظاهر آن است که تعیین زمان این ضیافت لازم است مانند یک روز یا سه روز. و جایز است که کیفیت مهمانی به عرف و عادت - در میهمانی اهل آیینی، اهل آیین دیگری را که آن ها را نجس می دانند - واگذار شود.

مسئله ۷- الجزیه کالزکاة و الخراج تؤخذ کل حول، و الظاهر جواز اشتراط الأداء علیهم أول الحول أو آخره أو وسطه، و لو أطلق فالظاهر أنها تجب فی آخر الحول، فحینئذ إن أسلم الذمی قبل الحول أو بعده قبل الأداء أو قبل الأداء إذا شرط علیه أول الحول سقطت عنه.

مسئله ۷ - جزیه - مانند زکات و خراج - هر ساله گرفته می شود. و ظاهر آن است که شرط نمودن بر آن ها که اول یا آخر یا وسط سال، ادا نمایند، جایز است. و اگر مطلق گذاشته شود ظاهراً در آخر سال واجب است؛ پس در این صورت اگر ذمی قبل از سال یا بعد از سال قبل از ادا، یا قبل از ادا در صورتی که بر او شرط شده باشد که اول سال ادا کند اسلام بیاورد، جزیه از او ساقط می شود.

مسئله ۸- الظاهر سقوطها بالإسلام سواء كان إسلامه لداعي سقوطها أو لا، و القول بعدمه فی الأول ضعيف.

مسئله ۸ - ظاهر آن است که جزیه با اسلام آوردن ساقط می شود؛ چه اسلام آوردن او به انگیزه سقوط جزیه باشد یا نه؛ و قول به ساقط نشدن در اولی ضعیف است.

مسئله ۹- لو مات الذمی بعد الحول لم تسقط و أخذت من تركته و لو مات فی أثنائه فإن شرط علیه الأداء أول الحول فکذلک، و إن شرط فی أثنائه و مات بعد تحقق الشرط فکذلک أيضاً، و إن وزعت علی الشهور فتؤخذ بمقداره، و إن وضعت علیه آخر الحول بمعنى أن یکون حصول الدين فی آخره فمات قبله لم تؤخذ شيئاً، و إن وضعت علیه و شرط التأخیر إلى آخره تؤخذ، فهل لوارثه التأخیر إلى آخره أو لا؟ فیہ تأمل، و إن لا یبعد تعجيلها کسائر الديون.

مسئله ۹ - اگر ذمی بعد از سال بمیرد، جزیه ساقط نمی شود و از ترکه اش گرفته می شود و اگر در اثنای سال بمیرد چنانچه ادا در اول سال بر او شرط شده باشد پس همین طور است. و اگر ادا در اثنای آن بر او شرط شده باشد و بعد از تحقق شرط بمیرد نیز چنین است. و اگر بر ماه ها تقسیط شود به مقدار آن گرفته می شود. و اگر آخر سال بر او وضع شود - به این معنی که حصول دین در آخر سال باشد - پس قبل از آن بمیرد، چیزی گرفته نمی شود. و اگر بر او وضع شود و تأخیر آن تا آخر سال شرط شود گرفته می شود. پس آیا وارث او حق تأخیر تا آخر سال را دارد یا نه؟ در آن تأمل است؛ اگرچه بعید نیست که مانند بقیه دیون در آن تعجیل شود.

مسئله ۱۰- یجوز أخذ الجزية من أثمان المحرمات كالخمر و الخنزیر و الميتة و نحوها، سواء أذوها أو أحوالوا إلى المشتري منهم إذا كان منهم، ولا یجوز أخذ أعيان المحرمات جزية.

مسئله ۱۰ - گرفتن جزیه از ثمن های چیزهای حرام مانند شراب، خوک، میتة و مانند این ها جایز است؛ چه خودشان آن ها را ادا نمایند یا به کسی از ایشان که چیزهای حرام را خریده - در صورتی که از ایشان باشد - حواله نمایند. و گرفتن اعیان محرمات به عنوان جزیه، جایز نمی باشد.

مسئله ۱۱- الظاهر أن مصرف الجزية الآن هو مصرف خراج الأراضى، ولا يبعد أن يكون مصرفها وكذا مصرف الخراج و سائر مالیات مصالح الإسلام و المسلمین و إن عین مصرف بعض الأصناف فی بعض الأموال.

مسئله ۱۱ - ظاهر آن است که مصرف جزیه در این زمان، همان مصرف خراج زمین ها است. و بعید نیست که مصرف آن - و همچنین مصرف خراج و سایر مالیات ها - مصالح اسلام و مسلمین باشد، اگرچه مصرف بعضی از صنف ها در بعضی از اموال تعیین شده است.

مسئله ۱۲- عقد الذمة من الإمام علیه السلام و فی غیبه من نائبه مع بسط یده، و فی الحال لو عقد الجائرکان لنا ترتیب آثار الصحة و أخذ الجزية منه، كأخذ الجوائز و الأخرجه، و خرجوا بالعقد معه عن الحربی.

مسئله ۱۲ - عقد ذمه از امام علیه السلام و در غیبت او از نایب او - در صورتی که مبسوط الید باشد - می باشد؛ و در این حال اگر ظالم عقد نماید، برای ما است که آثار صحت را بر آن مترتب نموده و جزیه از او بگیریم مانند گرفتن جوایز و خراج ها. و به واسطه عقد با ظالم، از حربی بودن خارج می شوند.

مسئله ۱۳ - المال الذي يجعل عليه عقد الجزية يكون بحسب ما يراه الحاكم من النقود أو العروض كالحلى و الأحشام و غیرهما.

مسئله ۱۳ - مالی که بر آن عقد جزیه قرار داده می شود به حسب نظر حاکم از نقود یا کالا - مانند زیورآلات و حشم ها و غیر آن ها - می باشد.

القول فی شرائط الذمه

الأول - قبول الجزية بما يراه الإمام علیه السلام أو والی المسلمین علی الرؤوس أو الأراضى أو هما أو غیرهما أو جميعها. الثاني - أن لا يفعلوا ما ینافی الأمان مثل العزم علی حرب المسلمین و إمداد المشرکین.

مسئله ۱- مخالفة هذين الشرطين مستلزمة للخروج عن الذمة، بل الأول منهما من مقومات عقد الجزية و الثاني منهما من مقتضيات الأمان، و لو لم يعدا شرطة كان حسنا، و لو فعلوا ما ینافی الأمان كانوا ناقضین للعهد و خارجین عن الذمة، اشترط عليهم أم لم يشترط. الثالث - أن لا يتظاهروا بالمنكرات عندنا كسرب الخمر و الزنا و أكل لحم الخنزير و نکاح المحرمات. الرابع - قبول أن تجرى عليهم أحكام المسلمین من أداء حق أو ترک محرم أو إجراء حدود الله تعالى و نحوها، و الأحوط اشتراط ذلك عليهم.

شرایط ذمه

اول: قبول جزیه است به صورتی که امام علیه السلام یا والی مسلمین بر سرها یا زمین ها یا بر هر دوی آن ها یا غیر آن ها یا جميع آن ها، صلاح می داند.

دوم: کاری نکنند که منافات با امان داشته باشد، مثل عزم جنگ با مسلمین و کمک نمودن به مشرکین.

مسئله ۱ - مخالفت این دو شرط، مستلزم خروج از ذمه است، بلکه شرط اول از مقومات عقد جزیه و دومی آن ها از مقتضیات امان است و اگر شرط شمرده نشوند، خوب است. و اگر کاری کردند که با امان منافات دارد، عهد را شکسته و از ذمه خارج گشته اند؛ چه بر آن ها شرط شده باشد یا نه.

مسئله ۲ - لو شرط هذان القسمان فی عقد الجزية فخالفوا نقض العهد و خرجوا عن الذمة، بل یحتمل أن یكون مخالفة هذین أيضاً موجبة لنقض العقد مطلقاً، فیخرجوا عنها بالامتناع و المخالفة و إن لم یشرطوا علیهم. الخامس - أن لا یؤذوا المسلمین كالزنا بنسائهم و اللواط بأبنائهم و السرقة لأموالهم و إیواء عین المشرکین و التجسس لهم، ولا یبعد أن یكون الأخیران سیما الثانی منهما من منافیات الأمان و لزوم ترکهما من مقتضیاتہ. السادس - أن لا یحدثوا کنیسه ولا یضربوا ناقوسا ولا یطیلوا بناء، و لو خالفوا عزروا.

مسئله ۲ - اگر این دو قسم، در عقد جزیه شرط شود پس آن ها مخالفت کنند، عهد شکسته می شود و از ذمه خارج شده اند، بلکه احتمال دارد که مخالفت این دو شرط هم مطلقاً موجب نقض عقد باشد؛ پس به سرپیچی و مخالفت آن ها، از ذمه خارج می شوند؛ اگرچه این دو بر آن ها شرط نشود.

پنجم: این که مسلمین را آزار ندهند مانند زنا با زن هایشان و لواط با پسرانشان و دزدی اموالشان و جای دادن جاسوس مشرکین و جاسوسی کردن برای آن ها. و بعید نیست که دوتای آخری مخصوصاً دومی آن ها از منافای های امان باشد و لزوم ترک آن ها از مقتضیات امان باشد.

ششم: احداث کنیسه نکنند و ناقوس نزنند و ساختمانی را طولانی نمایند؛ و اگر مخالفت کنند تعزیر می شوند.

مسئله ۳ - هذان الشرطان أيضاً كالثالث و الرابع یحتمل أن یكون مخالفتهم فیهما ناقضا للعهد مطلقاً، و یحتمل أن یكون ناقضا مع الإشتراط، و احتمل بعضهم أن یكون النقض فیما إذا اشتراط بنحو تعلیق الأمان لا الشرط فی ضمن عقده، و لا شبهة فی النقض علی هذا الفرض.

مسئله ۳ - این دو شرط هم مانند سوم و چهارم احتمال دارد که مخالفت آن ها در این ها، مطلقاً ناقض عهد باشد و احتمال دارد که با شرط کردن، ناقض باشند. و بعضی از فقها احتمال داده است

که نقض عهد در جایی است که به طوری شرط شود که امان معلق بر آن باشد - نه آن که شرط در ضمن عقد باشد - و بنا بر این فرض شبهه ای در نقض عهد نمی باشد.

مسأله ۴- لو ارتكبوا جنايه توجب الحد أو التعزير فعل بهم ما يقتضيه، و لو سبوا النبي صلى الله عليه و آله أو الأئمة عليهم السلام أو فاطمة الزهراء سلام الله عليها على احتمال غير بعيد قتل الساب كغيرهم من المكلفين، و لو نالو هم بما دون السب عزروا، و لو اشترط في العقد الكف عنه نقض العهد على قول، و لو علق الأمان على الكف نقض العهد بالمخالفة.

مسأله ۴ - اگر مرتکب جنایتی که موجب حدّ یا تعزیر است بشوند، باید آنچه را که اقتضا دارد بر ایشان عمل شود. و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا ائمه علیهم السلام یا - بنا بر احتمالی که بعید نیست - فاطمه زهرا علیها السلام را سبّ نمایند، سبّ کننده مانند غیر آن ها از مکلفین به قتل می رسد. و اگر به آن ها چیزی بگویند که کمتر از سبّ باشد تعزیر می شوند. و اگر در عقد شرط شود که از آن خودداری شود، بنا بر قوی نقض عهد می شود. و اگر امان، بر خودداری از آن معلق شود، با مخالفتش نقض عهد می شود.

مسأله ۵- لو نسی فی عقد الذمة ذکر الجزية بطل العقد، و أما رابع المذكورات ففي بطلانه بعدم ذكره و عدمه تردد، و لو قيل بعدم البطلان كان حسنا، و لزم عليهم مع عدم الشرط الإلتزام بأحكام الإسلام و مع الإمتناع نقض العهد على احتمال، و الثاني من مقتضيات الأمان كما مر ولا يبطل العهد بعدم ذكره، و غير ما ذكر أيضا لا يوجب عدم ذكرها بطلان العقد.

مسأله ۵ - اگر در عقد ذمه، ذکر جزیه فراموش شود عقد باطل است. و اما چهارمی از مذکورات در صورتی که در عقد ذمه ذکر نشود، در بطلان و عدم بطلان تردد است و اگر گفته شود که باطل نیست، خوب می باشد. و در صورتی که بر آن ها شرط نشود، بر آن ها لازم است که به احکام اسلام ملتزم باشند و در صورتی که خودداری نمایند عهد - بنا بر احتمالی - شکسته می شود. و دومی از مقتضیات امان است چنان که گذشت و با عدم ذکر آن در عقد ذمه، عهد باطل نمی شود. و غیر آنچه که ذکر شد نیز، ذکر نشدن آن ها موجب بطلان عقد نمی باشد.

مسأله ۶- كل مورد يوجب الإمتناع و المخالفة الخروج من الذمة مطلق - شرط عليهم أم لا- لو خالف أهل الذمة الآن و امتنع منه يصير حربية و يخرج عن الذمة، و كل مورد قلنا بأن الخروج عن الذمة موقوف على الإشتراط و المخالفة يشكل الحكم بانتقاض العهد و خروجهم عن الذمة لو خالفوا، و لو قلنا بأن جميع المذكورات من شرائط الذمة - شرط في العقد أم لا يخرج المخالف في واحد منها عنها و يصير حربية.

مسأله ۶ - هر موردی که امتناع و مخالفت مطلقاً - چه بر آن ها شرط شده باشد یا نه - موجب خروج از ذمه باشد، اگر در این زمان اهل ذمه مخالفت کنند و از آن امتناع ورزند حربی می شوند و از ذمه خارج می شوند. و هر موردی که گفتیم خروج از ذمه بر شرط کردن و مخالفت آن ها توقف دارد

حکم به شکسته شدن عهد و خروج آن ها از ذمه در صورتی که مخالفت کنند مشکل است. و اگر گفتیم تمام آنچه که ذکر شد، از شرایط ذمه می باشد - در عقد شرط شود یا نه - کسی که در یکی از آن ها مخالفت کند، از ذمه خارج گشته و حربی می شود.

مسأله ۷- ینبغی أن یشترط فی عقد الذمة کل ما فیہ نفع و رفعة للمسلمین و ضعه لهم و ما یقتضی دخولهم فی الإسلام من جهته رغبه أو رهبة، و من ذلك اشتراط التمییز عن المسلمین فی اللباس و الشعر و الركوب و الکتی بما هو مذکور فی المفصلات.

مسأله ۷ - سزاوار است که در عقد ذمه هر آنچه که در آن برای مسلمین نفع و رفعت و برای اهل ذمه خفت است و آنچه که مقتضی دخول آن ها به اسلام است - از روی رغبت یا ترس - شرط شود. و از این قبیل است شرط کردن تمییز از مسلمانان در لباس و مو و سواری و کنیه ها، به آنچه که در جاهای مفصل مذکور است.

مسأله ۸- إذا خرقوا الذمة فی دار الإسلام و خالفوا فی موارد قلنا ینتقض عهدهم فیها فلوالی المسلمین ردهم إلی مأمینهم، فهل له الخيار بین قتلهم و استرقاقهم و مفاداتهم؟ الظاهر ذلك علی إشکال. و هل أموالهم بعد خرق الذمة فی أمان یرد إلیهم مع ردهم إلی مأمینهم أم لا؟ الأشبه الأمان.

مسأله ۸ - اگر ذمه را در دارالاسلام شکستند و در مواردی که گفتیم عهدشان در آن ها نقض می شود مخالفت کردند، پس برای والی مسلمین است که آن ها را به مأمینشان برگرداند؛ پس آیا والی بین قتل آن ها و بنده قرار دادنشان و فدیة خواستن مخیر است؟ ظاهر چنین است، با اشکالی که دارد. و آیا اموال آن ها بعد از شکستن ذمه، در امان است که به آن ها رد می شود با رد خود آن ها به مأمینشان یا نه؟ اشبه امان است.

مسأله ۹- إن أسلم الذمی بعد الإسترقاق أو المفاداة لخرقه الذمة لم یرتفع ذلك عنه، و بقی علی الرق و لم یرد إلیه الفداء، و إن أسلم قبلهما و قبل القتل سقط عنه الجمیع و غیرها مما علیه حال الکفر عدا الدیون و القود لو أتى بموجبه، و یؤخذ منه أموال الغیر إذا کان عنده غصبة مثلاً، و أما الحدود فقد قال الشیخ فی المبسوط: إن أصحابنا رووا أن إسلامه لا یسقط عنه الحد.

مسأله ۹ - اگر ذمی بعد از رق شدن یا فدیة دادن به جهت شکستن ذمه، اسلام بیاورد از او مرتفع نمی شود و بر رق بودن باقی می ماند و فدیة به او بر نمی گردد. و اگر قبل از آن ها و قبل از قتل، اسلام بیاورد همه آن ها و غیر آن ها از آنچه که در حال کفر بر او می باشد، از او ساقط می شود غیر از دیون و قصاص اگر موجب آن را به جا آورده باشد. و اموال شخص دیگر در صورتی که مثلاً نزد او به صورت غصب باشد، از او گرفته می شود. و اما حدود، به تحقیق شیخ در مبسوط گفته: به درستی که اصحاب ما روایت کرده اند که اسلام او، حد را از او ساقط نمی کند.

مسئله ۱۰- یکره السلام على الذمی ابتداء، و قيل یحرم، و هو أحوط، و لو بدأ الذمی بالسلام ینبغی أن یقتصر فی الجواب على قوله «علیک» و یکره إتمامه ظاهراً، و لو اضطر المسلم إلى أن یسلم علیه أو یتیم جوابه جاز بلا کراهیه، و أما غیر الذمی فالأحوط ترک السلام علیه إلا مع الاضطرار و إن کان الأوجه الجواز على کراهیه، و ینبغی أن یقول عند ملاقاتهم: السلام على من اتبع الهدی، و یتحب أن یضطرهم إلى أضیق الطرق.

مسئله ۱۰ - ابتدا به سلام کردن به ذمی مکروه است. و بعضی گفته اند حرام است. و این احوط (استحبایی) است. و اگر ذمی ابتدا به سلام کند سزاوار است که در جواب، به گفتن «علیک» اکتفا کند و اتمام آن ظاهراً مکروه است. و اگر مسلمان اضطرار پیدا کند که به او سلام دهد یا جوابش را کامل نماید، بدون کراهت جایز است. و اما غیر ذمی احوط (استحبایی) ترک سلام بر او است مگر با اضطرار اگرچه اوجه جواز آن است، با کراهت. و سزاوار است که در وقت ملاقاتشان بگوید: السلام على من اتبع الهدی. و مستحب است که آن ها را به تنگ ترین راه ها مضطر نماید.

القول فی أحكام الأبنیه

مسئله ۱- لا یجوز إحداث أهل کتاب و من فی حکمهم المعابد فی بلاد الإسلام کالبيع و کنائس و الصوامع و بیوت النیران و غیرها، و لو أحدثوها وجبت إزالتها على والی المسلمین.

احکام ساختمان ها

مسئله ۱ - اهل کتاب و کسی که در حکم آن ها است، جایز نیست که معابدی مانند بیعه ها و کنیسه ها و صومعه ها و آتشکده ها و غیر آن ها را در بلاد اسلام، احداث نمایند؛ و اگر آن ها را احداث نمودند بر والی مسلمین واجب است که آن ها را از بین ببرد.

مسئله ۲- لا فرق فی ما ذکر من عدم جواز الاحداث و وجوب الإزالة بین ما کان البلد أحدثه المسلمون کالبصرة و الکوفه و بغداد و طهران، و جمله من بلاد ایران مصرها المسلمون أو فتحها المسلمون عنوة ککثیر من بلاد ایران و ترکیا و العراق و غیرها أو صلحا على أن تكون الأرض للمسلمین، ففي جمیع ذلك يجب إزالة ما أحدثوه، و یحرم إبقاؤها كما یحرم الإحداث، و على الولا:- و لو كانوا جائرین - منعهم عن الإحداث، و إزالة ما أحدثوه، سیما مع ما نرى من المفساد العظیمه الدینیة و السیاسیة و الخطر العظیم على شبان المسلمین و بلادهم.

مسئله ۲ - در آنچه که ذکر شد - از عدم جواز احداث معابد و وجوب از بین بردن آن ها - فرقی نیست بین این که شهر از آن شهرهایی باشد که مسلمانان آن را احداث کرده باشند مانند بصره و کوفه و بغداد و تهران و مجموعه ای از شهرهای ایران از آن هایی که مسلمانان آن ها را شهر نمودند، یا مسلمان ها به قهر آن ها را فتح نموده اند مانند شهرهای زیادی از ایران و ترکیه و عراق و غیر آن ها، یا مسلمان ها آن ها را به صلح گرفته اند بر این مبنا که زمین مال مسلمین باشد؛ پس در همه

این ها واجب است که آنچه را که احداث نموده اند، ازاله شود و ابقای آن ها حرام است، همان طور که احداث آن ها حرام است. و بر والی ها - ولو این که ظالم باشند - واجب است که از احداث آن ها جلوگیری نمایند و آنچه را که احداث کرده اند از بین ببرند؛ مخصوصاً با آنچه که ما می بینیم از مفاسد بزرگ دینی و سیاسی و خطر بزرگی که برای جوانان مسلمانان و بلاد مسلمین هست.

مسأله ۳- لو فتحت أرض صلحا على أن تكون الأرض لواحد من أهل الذمة و لم يشترط عليهم عدم إحداث المعابد جاز لهم إحداثها فيها، و لو انهدمت جاز لهم تعمیرها و تجدیدها، و المعابد التي كانت لهم قبل الفتح و لم يهدمها المسلمون جاز إقرارهم عليها على تأمل و إشكال.

مسأله ۳ - اگر زمینی با صلح فتح شود بر این مبنا که زمین مال یکی از اهل ذمه باشد و بر آن ها شرط نشود که احداث معابد نکنند برای آن ها جایز است که در آن، احداث معابد نمایند و اگر خراب شوند برای آن ها جایز است که آن ها را تعمیر و تجدید نمایند. و معابدی که آن ها قبل از فتح مسلمین داشتند و مسلمان ها آن ها را خراب نکرده بودند برقرار گذاردن ایشان بر آن معابد - با تأمل و اشکالی که دارد - جایز است.

مسأله ۴- کل بناء يستجده و یحدته الذمی لا یجوز أن یعلوا به علی المسلمین من مجاوریه، و هل یجوز مساواته؟ فیه تأمل و إن لا یبعد، و لو ابتلاع من مسلم ما هو مرتفع علی ارتفاعه و علوه جاز و لم یؤمر بهدمه، و لو انهدم المرتفع من أصله أو خصوص ما علا به لم یجز بناؤه كالأول، فلم یعل به علی المسلم، فیقصر علی ما دونه علی الأحوط، و إن لا یبعد جواز المساواة.

مسأله ۴ - هر ساختمانی را که ذمی تجدید و احداث می کند جایز نیست که آن را بر مسلمانانی که همسایه او هستند بالاتر قرار دهد و آیا مساوات آن جایز است؟ در آن تأمل است اگرچه بعید نیست. و اگر از مسلمان ساختمانی را که مرتفع است با ارتفاع و بلندی اش بخرد جایز است و مأمور به تخریب آن نمی شود. و اگر ساختمان مرتفع، از اصل یا خصوص قسمت بالاتر خراب شود ساختن آن به صورت اول جایز نیست؛ پس نباید بالاتر از مسلمان قرار دهد، پس بنابر احتیاط (استحبابی) اکتفا می کند به آنچه که پایین تر از مسلمان است؛ اگرچه جواز مساوات با مسلمان بعید نیست.

مسأله ۵- لو انشعب شيء من المبتاع من المسلم أو مال و لم یهدم جاز رمه و إصلاحه.

مسأله ۵ - اگر چیزی از بنای خریداری شده از مسلمان شکسته و ترک بردارد یا کج شود، ولی خراب نشود، ترمیم و اصلاح آن جایز می باشد.

مسأله ۶- لو بنی مسلم ما هو أخفض من مسکن ذمی لم یؤمر الذمی بهدمه و جعله مساویة، و کذا لو اشتری من ذمی ما هو أخفض

مسأله ۶ - اگر مسلمان ساختمانی بنا کند که کوتاه تر از مسکن ذمی باشد، ذمی مأمور به خراب کردن ساختمانش و مساوی قرار دادن آن نمی شود. و همچنین است اگر از ذمی ساختمانی را که از مسکن ذمی کوتاه تر است بخرد.

مسأله ۷ - لو كانت دار المسلم في أرض منخفضة هل يجوز للذمي أن يبني في أرض مرتفعة إذا كان جداره مساويا لجدار المسلم أو أدون؟ وجهان، لا يبعد عدم الجواز، و لو انعكس ففيه أيضا وجهان، و لا يبعد جواز كون جدار الذمي أطول إذا لم يعل على جدار المسلم بملاحظه كونه في محل منخفض.

مسأله ۷ - اگر خانه مسلمان در زمین پایینی باشد، آیا برای ذمی جایز است که در زمین بلندتری ساختمان بسازد در صورتی که دیوار او با دیوار مسلمان مساوی یا پایین تر باشد؟ دو وجه دارد، که عدم جواز بعید نیست. و اگر برعکس باشد در آن هم دو وجه است و جواز این که دیوار ذمی بلندتر باشد در صورتی که بالاتر از دیوار مسلمان نباشد به این لحاظ که زمین ذمی در محل پایینی تر است، بعید نمی باشد.

مسأله ۸ - الظاهر أن عدم جواز العلو من أحكام الإسلام، فلا دخل لرضا الجار و عدمه فيه، كما أنه ليس من أحكام عقد الذمة، بل من أحكام الذمي و المسلم، فلا يكون المدار اشتراطه و عدمه.

مسأله ۸ - ظاهر آن است که عدم جواز بالاتر بودن، از احکام اسلام است؛ پس رضایت همسایه و نبود رضایت در آن دخالت ندارد، چنان که از احکام عقد ذمه نمی باشد، بلکه از احکام ذمی و مسلمان است پس معیار شرط نمودن و عدم آن نمی باشد.

مسأله ۹ - لا يجوز دخول الكفار المسجد الحرام بلا إشكال سواء كانوا من أهل الذمة أم لا، ولا سائر المساجد إذا كان في دخولهم هتك، بل مطلقا على الأحوط لو لم يكن الأقوى، و ليس للمسلمين إذنهم فيه، و لو أذنوا لم يصح.

مسأله ۹ - بدون اشکال دخول کفار به مسجد الحرام جایز نیست؛ از اهل ذمه باشند یا نه. و همچنین دخول به بقیه مساجد در صورتی که هتک باشد، بلکه مطلقاً بنا بر احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، جایز نیست. و مسلمین حق اذن دادن به آن ها در آن را ندارند و اگر اذن بدهند صحیح نیست.

مسأله ۱۰ - لا يجوز مكثهم في المساجد و لا اجتيازهم ولا دخولهم لجلب طعام أو شيء آخر، و هل يجوز دخولهم في الحرم مكثا أو اجتيازة أو امتيازاً؟ قالوا: لا يجوز. لأن المراد من المسجد الحرام في الآية الكريمة هو الحرم، و فيه أيضا رواية، و الأحوط ذلك، و احتمل بعضهم إلحاق حرم الأئمة عليهم السلام و الصحن الشريف بالمساجد، و هو كذلك مع الهتك، و الأحوط عدم الدخول مطلقا.

مسأله ۱۰ - مکث آن ها در مساجد و همچنین عبور از مساجد و همچنین دخولشان به مساجد جهت گرفتن غذا یا چیز دیگر جایز نیست. و آیا دخول آن ها در حرم از نظر مکث یا عبور و مرور یا تهیّه و به دست آوردن طعام جایز است؟ گفته اند جایز نیست؛ زیرا منظور از مسجد الحرام که در

آیه کریمه آمده، حرم می باشد و در آن نیز روایتی است و احوط (وجوبی) این است. و بعضی از فقها احتمال داده اند که حرم ائمه علیهم السلام و صحن شریف به مساجد ملحق شود و آن این چنین است در صورتی که هتک باشد و احوط (استحبابی) عدم دخول آن ها است مطلقاً.

مسأله ۱۱- لا يجوز لهم استيطان الحجاز على قول مشهور، و ادعى شيخ الطائفة الإجماع عليه، و به وردت الرواية من الفريقين، ولا بأس بالعمل بها، و الحجاز هو ما يسمى الآن به، ولا يختص بمكة و المدينة، و الأقوى جواز الإجتياز و الإمتياز منه. و تلحق بالمقام.

مسأله ۱۱ - وطن قرار دادن حجاز - بنابر قول مشهور - برای آن ها جایز نیست؛ و شیخ الطائفه، ادعای اجماع بر آن نموده است. و روایتی نیز از شیعه و سنی بر آن آمده است و عمل به آن اشکالی ندارد. و حجاز همان است که الآن به حجاز نامیده می شود و اختصاصی به مکه و مدینه ندارد و اقوی جواز عبور و مرور و تهیه طعام از آن می باشد.

فروع: الأول - كل ذمی انتقل عن دینه إلى دین لا یقر أهله علیه لم یقبل منه البقاء علیه ولا یقر علیه، کالذصرانی بصیر و ثنیا، و اليهودی یصیر بهائیة فلا یقبل منه إلا الإسلام أو القتل، و لو رجع إلى دینه الأول فهل یقبل منه و یقر علیه أم لا؟ فیہ إشکال و إن لا یبعد القبول، و لو انتقل من دینه إلى دین یقر أهله علیه کالیهودی یصیر نصرانیاً أو العکس فهل یقبل منه و یقر علیه أم لا؟ لا یبعد القبول و الإقرار، و قیل لا یقبل منه إلا الإسلام أو القتل.

الثانی - لو ارتكب أهل الذمة ما هو سائغ فی شرعهم و لیس بسائغ فی شرع الإسلام لم یعترضوا ما لم يتجاهروا به، و لو تجاهروا به عمل بهم ما یقتضی الجنایة بموجب شرع الإسلام من الحد أو التعزیر، و لو فعلوا ما لیس بسائغ فی شرعهم یفعل بهم ما هو مقتضی الجنایة فی شرع الإسلام قیل و إن شاء الحاكم دفعه إلى أهل نحلته لیقیموا الحد علیه بمقتضی شرعهم و الأحوط إجراء الحد علیه حسب شرعنا، و لا فرق فی هذا القسم بین المتجاهر و غیره.

الثالث - لو أوصی الذمی ببناء كنيسة أو بیعه أو بیت نار معبدا لهم و محلا لعباداتهم الباطلة و رجع الأمر إلینا لم یجز لنا إنفاذها، و کذا لو أوصی بصرف شیء فی کتابة التوراة و الإنجیل و سائر الكتب الضالة المحرفة و طبعها و نشرها، و کذا لو وقف شیئا علی شیء مما ذکر، و لو لم یرجع الأمر إلینا فإن كان البناء مما لا یجوز إحداثها أو تعمیرها یجب المنع عنه، و إلا لیس لنا الاعتراض إلا إذا أرادوا بذلك تبلیغ مذاهبهم الباطلة بین المسلمین و إضلال أبنائهم، فإنه یجب منعهم و دفعهم بأیة وسیلة مناسبة.

الرابع - لیس للكفار ذمیا كانوا أو لا تبلیغ مذاهبهم الفاسدة فی بلاد المسلمین، و نشرکتبهم الضالة فیها، و دعوة المسلمین و أبنائهم إلى مذاهبهم الباطلة، و یجب تعزیرهم، و علی أولیاء الدول الإسلامية أن یمنعهم عن ذلك بأیة وسیلة مناسبة، و یجب علی المسلمین أن یحترزوا عن کتبهم و مجالسهم و یمنعوا أبنائهم عن ذلك، و لو وصل إلیهم من کتبهم و الأوراق الضاله منهم شیئا یجب محوها، فان کتبهم لیسست إلا محرفة غیر محترمه، عصم الله تعالی المسلمین من شرور الأجانب و کیدهم و أعلى الله تعالی کلمة الإسلام.

چند فرع الحاقی

اول: هر ذمی که از دینش به دینی منتقل شود که اهل آن بر آن برقرار نمی مانند (پذیرفته نمی شوند)، بقای بر آن و برقرار ماندن بر آن از او قبول نمی شود، مانند این که نصرانی وثنی شود و یهودی بهایی شود؛ بنا بر این از او قبول نمی شود، مگر اسلام یا قتل. و اگر به دین اولش برگردد آیا از او قبول می شود و بر آن برقرار می ماند یا نه؟ در آن اشکال است، اگرچه قبول آن بعید نیست. و اگر از دینش به دینی که اهل آن بر آن برقرار می مانند، منتقل شود مانند این که یهودی، نصرانی شود یا برعکس، آیا از او قبول می شود و بر آن برقرار می گردد یا نه؟ قبول و برقرار نمودن بعید نیست. و بعضی گفته اند که: از او قبول نمی شود مگر اسلام یا قتل.

دوم: اگر اهل ذمه مرتکب چیزی شوند که در شرعشان جایز است و در شرع اسلام جایز نمی باشد، مادامی که متجاهر نباشند، به آن ها اعتراضی نمی شود. و اگر به آن تجاهر نمایند آنچه را که این جنایت به موجب شرع اسلام از حدّ یا تعزیر اقتضا دارد درباره آن ها عملی می شود. و اگر چیزی را که در شرعشان جایز نیست انجام دهند آنچه را که این جنایت، در شرع اسلام اقتضا دارد، درباره آن ها عملی می شود و بعضی گفته اند که اگر حاکم بخواهد او را تحویل اهل ملتش می دهد تا به مقتضای شرعشان بر او اقامه حدّ نمایند. ولی احوط (وجوبی) اجرای حدّ بر او طبق شرع ما است؛ و در این قسم بین متجاهر و غیر متجاهر فرقی نیست.

سوم: اگر ذمی به ساختن کنیسه یا بیعه یا آتشکده به عنوان معبد برای آن ها و محل عبادت های باطل، وصیت نماید و این امر به ما برگردد انفاذ آن برای ما جایز نیست. و همچنین است اگر به خرج کردن چیزی در کتابت تورات و انجیل و بقیه کتاب های ضالّه و تحریف شده و طبع و نشر آن ها، وصیت کند. و همچنین است اگر چیزی را بر چیزی از آنچه که ذکر شد، وقف نماید. و اگر امر به ما رجوع نشود، پس اگر ساختمان از آن هایی باشد که احداث یا تعمیر آن ها جایز نیست، جلوگیری از آن واجب است وگرنه ما حق اعتراض نداریم، مگر این که به این وسیله بخواهند مذاهب باطلشان را بین مسلمین تبلیغ نمایند و فرزندان مسلمین را گمراه نمایند، پس جلوگیری و دفع آن ها به هر وسیله مناسب، واجب است.

چهارم: کفار - ذمی باشند یا نه - حق ندارند در بلاد مسلمین، مذاهب فاسدشان را تبلیغ نمایند و کتاب های ضالّه را در آن ها منتشر کنند و مسلمین و فرزندان آن ها را به مذاهب باطلشان دعوت نمایند. و تعزیر آن ها واجب است و بر اولیای دول اسلامی است که آن ها را از این کار به هر وسیله مناسب، جلوگیری کنند. و بر مسلمین واجب است که از کتاب ها و مجالس آن ها احتراز نمایند و فرزندانشان را از آن منع کنند. و اگر از کتاب ها و اوراق ضالّه آن ها چیزی به ایشان برسد محو آن ها واجب است؛ زیرا کتاب های این ها چیزی نیست مگر تحریف شده و غیرمحترم. خداوند متعال مسلمین را از شرور بیگانگان و کید آنان حفظ فرماید و خداوند تعالی کلمه اسلام را اعلی قرار دهد.

بخش دوم: وکالت

کتاب الوکاله

و هي تفويض أمر إلى الغير ليعمل له حال حياته، أو إرجاع تمشييه أمر من الأمور إليه له حالها، و هي عقد يحتاج إلى إيجاب بكل ما دل على هذا المقصود، كقوله وکلتک أو أنت وکیلی فی کذا أو فوضته إليك و نحوها، بل الظاهر كفايه قوله: بع داری قاصداً به التفويض المذكور فيه، و قبول بكل ما دل على الرضا به، بل الظاهر أنه يكفي فيه فعل ما وكل فيه بعد الإيجاب، بل الأقوى وقوعها بالمعاطاة بأن سلم إليه متاعاً لبيعه فتسلمه لذلك، بل لا يبعد تحققها بالكتابة من طرف الموكل و الرضا بما فيها من طرف الوكيل و إن تأخر وصولها إليه مدة، فلا يعتبر فيها الموالاة بين إيجابها و قبولها، و بالجملة يتسع الأمر فيها بما لا يتسع في غيرها، حتى أنه لو قال الوكيل: «أنا وکیلک فی بیع دارک» مستفهما فقال: «نعم» صح و تم و إن لم نکتف بمثله فی سائر العقود. [۲۵۰]

مسأله ۱- يشترط فيها على الأحوط التنجيز بمعنى عدم تعليق أصل الوكالة على شيء كقوله مثلاً إذا قدم زيد أو أهل هلال الشهر و کلتک فی کذا، نعم لا بأس بتعليق متعلقها كقوله أنت و کیلی فی أن تبیع داری إذا قدم زيد أو وکلتک فی شراء کذا فی وقت کذا.

کتاب وکالت

وکالت، تفویض (سپردن) کاری به دیگری است تا آن را در حال حیاتش، برایش انجام دهد؛ یا ارجاع دادن تمشیت (راه انداختن) امری از امور برای او در حال حیاتش به دیگری می باشد. و وکالت عقدی است که به ایجاب احتیاج دارد به هر لفظی که دلالت بر این مقصود نماید مانند قول او: «تو را وکیل نمودم» یا «تو وکیل منی در فلان کار» یا «به تو تفویض کردم آن را» و مانند این ها. بلکه ظاهر آن است که قول او: «خانه ام را بفروش» در حالی که قصدش این باشد که امر فروش خانه به او تفویض شود، کفایت می کند. و به قبول احتیاج دارد با هر چیزی که دلالت بر رضایت به آن بنماید، بلکه ظاهر آن است که انجام دادن آنچه که در آن به او وکالت داده شده، بعد از ایجاب، در قبول کفایت می کند. بلکه اقوی آن است که وکالت با معاطات واقع می شود، به این که کالایی را به جهت فروش به او بدهد و او به جهت فروش، آن را تحویل بگیرد. بلکه بعید نیست که به نوشتن از طرف موکل و رضایت به آنچه در آن هست از طرف وکیل تحقق پیدا کند اگرچه وصول آن نوشته مدتی تأخیر بیفتد، پس موالات بین ایجاب و قبول آن معتبر نیست. و خلاصه، در امر وکالت توسعه ای هست که در غیر وکالت نیست، حتی این که اگر وکیل به طور استفهام بگوید: «آیا من وکیل تو

هستم در فروش خانه ات؟» پس جواب بگوید: «بلی» صحیح است اگرچه مثل آن را در سایر عقود کافی ندانیم.

مسئله ۱ - در وکالت بنا بر احتیاط (واجب) تنجیز شرط است؛ یعنی معلق نکردن اصل وکالت بر چیزی، مانند قول او مثلاً: «اگر زید آمد یا اگر هلال اول ماه دیده شد تو را در فلان کار وکیل می‌نامیم». ولی معلق کردن متعلق وکالت اشکالی ندارد، مانند قول او: «تو وکیل منی در این که خانه ام را در صورتی که زید بیاید بفروشی» یا «وکالت دادم به تو در خریدن فلان چیز در فلان موقع».

مسئله ۲- یشرط فی کل من الموکل و الوکیل البلوغ و العقل و القصد و الإختیار، فلا یصح التوکیل و لا- التوکل من الصبی و المجنون و المکره، نعم لا یشرط البلوغ فی الوکیل فی مجرد إجراء العقد علی الأقرب، فیصح توکیله فیہ إذا کان ممیزة مراعیاً للشرائط، و یشرط فی الموکل کونه جائز التصرف فیما و کل فیہ، فلا یصح توکیل المحجور علیه لسهفه أو فلس فیما حجر علیهما فیہ دون غیره كالطلاق، و أن یكون إیقاعه جائزة له و لو بالتسبیب، فلا یصح منه التوکیل فی عقد النکاح أو ابتیاع الصید إن کان محرماً، و فی الوکیل کونه متمکناً عقلاً و شرعاً من مباشرة ما توکل فیہ، فلا تصح وکالة المحرم فیما لا یجوز له کابتیاع الصید و إمساکه و إیقاع عقد النکاح.

مسئله ۲ - در هر یک از موکل و وکیل، بلوغ و عقل و قصد و اختیار شرط است، پس وکیل نمودن و وکیل شدن بچه و دیوانه و مکره (مجبور) صحیح نیست. البته در وکیل در مجرّد اجرای عقد، بنا بر اقرب، بلوغ شرط نیست، پس وکیل نمودن بچه در اجرای عقد، صحیح است در صورتی که ممیز بوده و شرایط را مراعات کند. و در موکل شرط است آنچه را که وکالت در آن می‌دهد، تصرفش در آن جایز باشد؛ پس وکیل نمودن محجور علیه - به خاطر سفاهت یا افلاس - در آنچه که در آن محجور شده صحیح نیست، برخلاف آنچه در آن محجور نشده مانند طلاق (که می‌تواند دیگری را در آن وکیل کند). و شرط است که واقع ساختن آن چیز برایش ولو به تسبیب، جایز باشد، پس وکیل گرفتن او در عقد نکاح یا خریدن شکار در صورتی که محرم باشد صحیح نیست. و در وکیل شرط است که تمکن عقلی و شرعی داشته باشد که آنچه وکالت پیدا کرده مباشرتاً انجام دهد، پس وکیل شدن محرم در آنچه که برای محرم جایز نیست صحیح نمی‌باشد، مانند خریدن شکار و نگاهداری آن و واقع ساختن عقد نکاح.

مسئله ۳- لا یشرط فی الوکیل الإسلام، فتصح وکالة الکافر - بل و المرتد و إن کان عن فطرة - عن المسلم و الکافر إلا فیما لا یصح وقوعه من الکافر کابتیاع المصحف لکافر و کاستیفاء حق من المسلم أو مخاصمه معه و إن کان ذلک لمسلم.

مسئله ۳ - شرط نیست که وکیل مسلمان باشد، پس وکیل شدن کافر، بلکه مرتد - اگرچه فطری باشد - از طرف مسلمان و کافر صحیح است، مگر در موردی که وقوع آن از کافر صحیح نیست، مانند خریدن قرآن کریم برای کافر و مانند استیفای حقی از مسلمان یا مخاصمه ای با او اگرچه برای مسلمان باشد.

مسأله ۴- تصح وکالة المحجور عليه لسفه أو فلس عن غيرهما ممن لا حجر عليه.

مسأله ۴ - وکیل شدن کسی که به جهت سفاهت یا افلاس محجور شده، از طرف کسی که حجری بر او نیست صحیح است.

مسأله ۵- لو جوزنا للصبي بعض التصرفات في ماله كالوصية بالمعروف لمن بلغ عشر سنين جاز له التوكيل فيما جاز له.

مسأله ۵ - اگر برای بچه بعضی از تصرفات را در مالش جایز بدانیم - مانند وصیت کردن به کارهای معروف و خوب برای کسی که ده ساله است - جایز است در آن چیزی که برایش جایز است، کسی را وکیل نماید.

مسأله ۶- ما كان شرطاً في الموكل و الوكيل ابتداء شرط فيهما استدامة، فلو جئا أو أغمى عليهما أو حجر على الموكل فيما وكل فيه بطلت الوكالة على الأحوط، و لو زال المانع احتاج عودها إلى توكيل جديد.

مسأله ۶ - آنچه که ابتداءً در موکل و وکیل شرط است در ادامه اش هم شرط می باشد، پس اگر وکیل یا موکل دیوانه یا بیهوش شوند یا موکل در آنچه که وکالت داده محجور شود، بنابر احتیاط (واجب) وکالت باطل می شود. و اگر مانع برطرف شود برگشتن وکالت به وکیل نمودن مجدد احتیاج دارد.

مسأله ۷- يشترط فيما وكل فيه أن يكون سائغاً في نفسه و أن يكون للموكل سلطنة شرعا على إيقاعه، فلا- توكيل في المعاصي كالغصب و السرقة و القمار و نحوها، ولا على بيع مال الغير من دون ولاية عليه، و لا تعتبر القدرة عليه خارجا مع كونه مما يصح وقوعه منه شرعا، فيجوز لمن لم يقدر على أخذ ماله من غاصب أن يوكل فيه من يقدر عليه.

مسأله ۷ - در آنچه که در آن وکالت داده می شود شرط است که ذاتاً جایز باشد و موکل بر واقع ساختن آن شرعاً قدرت داشته باشد، پس بر معصیت ها مانند غصب و دزدی و قمار و مثل آن ها و فروش مال دیگری بدون آن که ولایتی بر آن داشته باشد، وکیل گرفتن صحیح نیست. و قدرت داشتن بر آن در خارج - با این که وقوع آن از او شرعاً صحیح است - معتبر نیست؛ پس برای کسی که قدرت گرفتن مالش را از غاصب ندارد، جایز است که کسی را که بر آن قدرت دارد، وکیل نماید.

مسأله ۸- لو لم يتمكن شرعة أو عقلها من إيقاع أمر إلا بعد حصول أمر غير حاصل حين التوكيل كتطلق امرأة لم تكن في حالته و تزوج من كانت مزوجه أو معتدة و نحو ذلك فلا إشكال في جواز التوكيل فيه تبعاً لما تمكن منه، بأن يوكله في إيقاع المرتب عليه ثم إيقاع ما رتب عليه، بأن يوكله مثلاً في تزويج امرأة له ثم طلاقها أو شراء مال ثم بيعه و نحو ذلك، كما أن الظاهر جوازه لو وقعت الوكالة على كلي يكون هو من مصاديقه، كما لو وكله على جميع أموره فيكون وكيلاً في المتجدد في ملكه بهبة أو إرث ببيعة و رهن و غيرهما، و أما التوكيل استقلالاً في خصوصه من دون التوكيل في المرتب عليه ففيه إشكال، بل الظاهر عدم الصحة من غير فرق بين ما كان المرتب عليه غير قابل للتوكيل كإنقضاء العدة أو قابلاً، فلا يجوز أن يوكل في تزويج المعتدة بعد انقضاء عدتها و المزوجه بعد طلاقها، و كذا في طلاق زوجته سينكحها أو بيع متاع سيشتريه و نحو ذلك.

مسأله ۸ - اگر شرعاً یا عقلاً بر واقع ساختن چیزی تمکن نداشته باشد مگر بعد از پیدا شدن چیزی که در وقت وکالت دادن حاصل نیست، مانند طلاق دادن زنی که در حباله او نیست و تزویج زنی که در حباله زوجیت یا در عده و مانند آن است، در جواز وکالت دادن در آن به تبع آنچه که متمکن از آن می باشد، اشکالی نیست، به این که در ایقاع امر متقدم به او وکالت بدهد سپس در ایقاع آنچه که بر آن مترتب است وکالت دهد؛ به این که به او وکالت بدهد مثلاً در تزویج زنی برایش، سپس در طلاق او؛ یا در خریدن مال، سپس در فروش آن و مانند این ها. چنان که اگر وکالت کلی به او بدهد که این یکی از مصادیق آن باشد، ظاهراً جایز است همان طور که در همه کارهایش به او وکالت بدهد، پس در ملک جدید او هم که به هبه یا ارث پیدا شده از نظر فروش و رهن و غیر این ها وکیل می باشد. و اما وکیل نمودن به طور استقلال در خصوص امر مترتب بدون آن که توكیلی در امر متقدم بر آن باشد دارای اشکال است، بلکه ظاهراً صحیح نیست؛ چه امر متقدم بر مورد وکالت قابل توكیل نباشد مانند انقضای عده، یا قابل توكیل باشد، پس وکالت دادن در تزویج زن عده دار بعد از پایان عده اش و تزویج زنی که در حباله زوجیت است بعد از طلاقش، جایز نیست. و همچنین وکالت دادن در طلاق زوجه ای که در آینده او را به ازدواج در می آورد، یا در فروش کالایی که بعداً آن را می خرد و مانند این ها جایز نیست.

مسأله ۹- يشترط في الموكل فيه أن يكون قابلاً للتفويض إلى الغير بأن لم يعتبر فيه المباشرة من الموكل، فلو تقبل عملاً بقيد المباشرة لا يصح التوكيل فيه، و أما العبادات البدنية كالصلاة و الصيام و الحج و غيرها فلا يصح فيها التوكيل و إن فرض صحة النيابة فيها عن الحي كالحج عن العاجز أو عن الميت كالصلاة و غيرها، فإن النيابة غير الوكالة اعتباراً، نعم تصح الوكالة في العبادات المالية كالزكاة و الخمس و الكفارات إخراج و إيصال إلى المستحق. [۲۵۱]

مسأله ۹ - شرط است که مورد وکالت قابل تفویض به دیگری باشد؛ به این که مباشرت خود موکل در آن معتبر نباشد، پس اگر عملی را قبول کند که مقید به مباشرت خودش باشد توكیل در آن صحیح نیست. و اما توكیل در عبادت های بدنی مانند نماز و روزه و حج و غیر این ها صحیح نیست اگرچه فرضاً نیابت در آن ها از زنده صحیح باشد مانند حج از شخص عاجز، یا از میت مانند نماز و

غیر این ها؛ زیرا نیابت اعتباراً غیر از وکالت است، ولی وکالت در عبادت های مالی مانند زکات و خمس و کفارات چه در خارج نمودن و چه در رساندن به مستحق صحیح است.

مسأله ۱۰- یصح التوكيل في جميع العقود كالبيع و الصلح و الإجارة و الهبة و العارية و الوديعة و المضاربة و المزارعة و المساقاه و القرض و الرهن و الشركة و الضمان و الحوالة و الكفالة و الوكالة و النكاح إيجاب و قبولاً في الجميع و كذا في الوصية و الوقف و الطلاق و الإبراء و الأخذ بالشفعة و إسقاطها و فسخ العقد في موارد ثبوت الخيار و إسقاطه، و الظاهر صحته في الرجوع إلى المطلقة الرجعية إذا أوقعه على وجه لم يكن صرف التوكيل تمسكاً بالزوجية حتى يرتفع به متعلق الوكالة، و لا يبعد صحته في النذر و العهد و الظهار، و لا يصح في اليمين و اللعان و الإيلاء و الشهادة و الإقرار على إشكال في الأخير.

مسأله ۱۰ - توكيل در تمام عقدها مانند بيع و صلح و اجاره و هبه و عاریه و ودیعه و مضاربه و مزارعه و مساقات و قرض و رهن و شرکت و ضمان و حواله و کفالت و وکالت و نکاح، صحیح است چه از جهت ایجاب و چه از جهت قبول در همه این ها؛ و همچنین توكيل در وصیت و وقف و طلاق و ابراء و اخذ به شفعه و اسقاط آن و فسخ عقد در موارد ثبوت خيار و اسقاط خيار، صحیح است. و ظاهراً توكيل در رجوع به زنی که طلاق رجعی داده شده صحیح است در صورتی که طوری آن را واقع سازد که صرف توكيل، تمسک نمودن (رجوع) به زوجیت نباشد که متعلق وکالت از بین برود. و بعید نیست که توكيل در نذر و عهد و ظهار صحیح باشد. ولی در یمین و لعان و ایلاء و شهادت و اقرار صحیح نیست اگرچه در آخری اشکالی هست.

مسأله ۱۱- یصح التوكيل في القبض و الإقباض في موارد لزومهما كما في الرهن و القرض و الصرف بالنسبة إلى العوضين، و السلم بالنسبة إلى الثمن، و في إيفاء الديون و استيفائها و غيرها.

مسأله ۱۱ - توكيل در قبض و اقباض در مواردی که لازم می باشند صحیح است، همانند رهن و قرض و صرف نسبت به عوض و معوض و سلم نسبت به ثمن و ادای دیون و استیفای آن ها و غیر این ها.

مسأله ۱۲- يجوز التوكيل في الطلاق غائباً كان الزوج أم حاضر، بل يجوز توكيل الزوجة في أن تطلق نفسها بنفسها أو بأن توكل الغير عن الزوج أو عن نفسها.

مسأله ۱۲ - توكيل در طلاق جایز است؛ چه شوهر حاضر باشد یا غائب، بلکه وکیل نمودن زوجه در طلاق به این که او خودش را طلاق دهد یا دیگری را از طرف شوهر یا از طرف خودش وکالت دهد، جایز می باشد.

مسأله ۱۳- تجوز الوكالة في حيازة المباح كالإستقاء و الإحتطاب و غيرهما، فإذا وكل شخص فيها و قد حاز بعنوان الوكالة عنه صار ملكاً له.

مسأله ۱۳ - وکالت در حیازت مباح مانند طلب و تهیه آب و جمع کردن هیزم و غیر این ها جایز است، پس اگر در آن ها شخص را وکالت دهد و او به عنوان وکالت از طرف او حیازت کند، ملک موکل می شود.

مسأله ۱۴- یشرط فی الموکل فیہ التعیین بأن لا یكون مجهولا أو مبهما، فلو قال: «وکلک علی أمر من الأمور» لم یصح، نعم لا بأس بالتعمیم و الإطلاق كما یأتی.

مسأله ۱۴ - شرط است که موکل فيه (مورد وکالت) تعیین شود، به این که مجهول یا مبهم نباشد؛ پس اگر بگوید: «به تو در یکی از کارها وکالت دادم» صحیح نیست ولی عمومیت دادن و اطلاق آن - چنان که می آید - اشکالی ندارد.

مسأله ۱۵- الوکالة إما خاصة و إما عام و إما مطلقه، فالأولی ما تعلقت بتصرف معین فی شیء معین، كما إذا وکله فی شراء بیت معین، و هذا مما لا إشکال فی صحته، و الثانية إما عامة من جهة التصرف و خاصة من جهة المتعلق، كما إذا وکله فی جمیع التصرفات الممكنة فی داره المعینة و إما بالعکس كما إذا وکله فی بیع جمیع ما یملکه، و إما عامة من الجهتين كما إذا وکله فی جمیع التصرفات الممكنة فی جمیع ما یملکه أو فی إیقاع جمیع ما کان له فیما یتعلق به بجمیع أنواعه بحيث یشمل الترویج له و طلاق زوجته و کذا الثالثة قد تكون مطلقه من جهة التصرف خاصة من جهة متعلقه، كما لو قال: «أنت وکیل فی أمر داری» و کذا لو قال: «أنت وکیل فی بیع داری» مقابل المقید بثمان معین أو شخص معین، و قد یكون بالعکس كما لو قال: أنت وکیل فی بیع أحد أملاکی أو فی بیع ملکی، و قد تكون مطلقه من الجهتين، كما لو قال: «أنت وکیل فی التصرف فی مالی» و ربما یكون التوکیل بنحو التخییر بین أمور: إما فی التصرف دون المتعلق، كما لو قال: «أنت وکیل فی بیع داری أو صلحها أو هبتها أو إجارتها» و إما فی المتعلق فقط، كما لو قال: «أنت وکیل فی بیع هذه الدار أو هذه الدابة أو هذه الفرش» مثلا، و الظاهر صحة الجمیع.

مسأله ۱۵ - وکالت یا خاص است و یا عام است و یا مطلق؛ اولی آن است که به تصرف معینی در چیز معینی تعلق یابد، مانند این که به او در خریدن خانه معینی وکالت دهد و در صحت این گونه وکالت اشکالی نیست. و دومی یا عام است از جهت تصرف و خاص است از جهت متعلق، مانند این که به او در تمام تصرفات ممکن در خانه معینی وکالت دهد و یا به عکس می باشد مانند این که به او در فروش تمام آنچه را که ملک او است وکالت دهد و یا از هر دو جهت عام است مانند این که او را در تمام تصرفات ممکن در تمام آنچه ملک او است وکالت دهد یا در ایقاع تمام آنچه که برای او است در امری که جمیع انواع آن به او تعلق دارد به طوری که (علاوه بر تصرفات مالی) شامل تزویج برای او و طلاق زوجه اش بشود، به او وکالت دهد. و همچنین است سومی که گاهی از جهت تصرف مطلق است و از جهت متعلق خاص می باشد مانند این که بگوید: «تو در امر خانه ام وکیل منی» و همچنین بگوید: «تو وکیل منی در فروش خانه ام» در مقابل این که به ثمن معینی یا شخص معینی مقید شود و گاهی برعکس است مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش یکی از ملک هایم یا در فروش ملکم» و گاهی از دو جهت مطلق است مانند این که بگوید: «تو

وکیل منی در تصرف در مال» و گاهی توکیل به نحو تخییر در بین چند امر است که یا در تصرف است، نه در متعلق مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش خانه ام یا در صلح آن یا در هبه یا اجاره آن» و یا فقط در متعلق است مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش این خانه یا این چهارپا یا این فرش مثلاً» و ظاهراً تمام این ها صحیح می باشند.

مسأله ۱۶- لابد أن يقتصر الوکیل فی التصرف فی الموکل فیہ علی ما شمله عقد الوكالة صریحاً أو ظاهراً و لو بمعونه قرائن حالیه أو مقالیه و لو كانت هی العادة الجاریة علی أن التوکیل فی أمر لازمه التوکیل فی أمر آخر، كما لو سلم إلیه المبیع و وکله فی بیعه أو سلم إلیه الثمن و وکله فی الشراء، و بالجملة لابد فی صحة التصرف من شمول الوكالة له. و

مسأله ۱۶ - وکیل، در تصرف در مورد وکالت باید به چیزی اکتفا کند که عقد وکالت یا به طور صریح و یا با ظهورش شامل آن می شود، ولو به کمک قرائن حال یا گفتار، ولو این که این قرینه، عادت رایجی باشد که توکیل در امری، لازمه اش توکیل در امر دیگری است؛ مانند این که مبیع را به او تسلیم نماید و او را در فروش آن وکیل کند یا ثمن را به او تسلیم کند و در خریدن چیزی او را وکیل نماید. و خلاصه در صحت تصرف باید وکالت شامل آن شود.

مسأله ۱۷- لو خالف الوکیل و أتى بالعمل علی نحو لم یشمله عقد الوكالة فإن کان یجری فیہ الفضولیة کالعقود توقفت صحته علی إجازة الموکل، ولا فرق فی التحالف بین أن یكون بالمباينة كما إذا وکله فی بیع داره فاجرها أو ببعض الخصوصیات كما إذا وکله فی بیعها نقداً فباع نسیئةً أو بخیار فباع بدونه، نعم لو علم شموله لفاقد الخصوصية أيضاً صح فی الظاهر، كما إذا وکله فی أن یبیع السلعة بدینار فباع بدینارین، فان الظاهر بل المعلوم من حال الموکل أن تحدیده من طرف النقیصة لا الزیادة، و من هذا القبیل ما إذا وکله فی البیع فی سوق معین بثمان معین فباعها فی غیره بذلک الثمن، فان الظاهر أن مراده تحصیل الثمن، هذا بحسب الظاهر، و أما الصحة الواقعية فتابعة للواقع، و لو فرض احتمال وجود غرض عقلانی فی التحدید لم یجز التعدی، و معه فضولی فی الظاهر و الواقع تابع للواقع.

مسأله ۱۷ - اگر وکیل مخالفت کند و کار را به صورتی انجام دهد که عقد وکالت شامل آن نباشد، پس اگر چیزی باشد که فضولی در آن جاری است مانند عقدها، صحت آن بر اجازه موکل توقف دارد. و در مخالفت وکیل فرقی نیست بین این که مباین و منافی مورد وکالت باشد مثل این که او را در فروش خانه اش وکیل نموده ولی وکیل آن را اجاره دهد و بین این که در بعضی از خصوصیات در مورد وکالت، مخالفت کند مثل این که او را وکالت داده که خانه اش را نقدی یا با خیار فسخ بفروشد، ولی او به طور نسیه یا بدون خیار به فروش برساند. البته اگر معلوم باشد که عقد وکالت شامل فاقد خصوصیت هم می شود، ظاهراً صحیح است؛ مانند این که او را وکیل نماید که کالا را به یک دینار بفروشد و او به دو دینار به فروش برساند؛ زیرا ظاهر بلکه از حال موکل معلوم است که تحدیدش از طرف نقیصه است نه از طرف زیادی. و از این قبیل است موردی که وکالت بدهد تا در بازار معینی به قیمت معینی بفروشد، ولی وکیل آن را در بازار دیگری به همان قیمت بفروشد؛ زیرا ظاهر آن است که منظورش، تحصیل ثمن است. این به حسب ظاهر است و اما صحت واقعی تابع

واقع می باشد. و اگر فرض شود که در تحدید موکل) مثلاً به بازار معینی (احتمالاً غرض عقلایی وجود دارد، تعدی از آن جایز نیست و در صورت تعدی در ظاهر فضولی است و در واقع، تابع واقع است.

مسئله ۱۸- یجوز للولی کالأب و الجد للصغیر أن یوکل غیره فیما یتعلق بالمولی علیه له الولاية علیه. [۲۵۲]

مسئله ۱۸ - برای ولیّ مانند پدر و جدّ صغیر جایز است که دیگری را در آنچه که به «مولیّ علیه» تعلق دارد - از آن چیزهایی که ولیّ بر آن ها ولایت دارد - وکیل نماید.

مسئله ۱۹- لا یجوز للوکیل أن یوکل غیره فی إیقاع ما توکل فیہ لا عن نفسه ولا عن الموکل إلا بإذنه، و معه یجوز بکلا النحویین، فان عین أحدهما فهو المتبع، ولا یجوز التعدی عنه، و لو قال مثلاً: «وکلتک فی أن توکل غیر» فهو إذن فی توکیل الغير عن الموکل، و الظاهر أنه كذلك لو قال: «وکل غیر» وان لا یخلو من تأمل.

مسئله ۱۹ - برای وکیل جایز نیست که دیگری را در واقع ساختن آنچه که در آن وکالت دارد - نه از طرف خودش و نه از طرف موکل - وکیل نماید مگر با اذن موکل. و با اذن او هر دو قسم آن جایز می باشد؛ پس اگر یکی از آن ها را معین کند باید همان را متابعت نمود و تعدی از آن جایز نیست. و اگر مثلاً بگوید: «وکالت دادم به تو که دیگری را وکیل نمایی» این اذن است در توکیل دیگری از طرف موکل و ظاهراً چنین است در صورتی که بگوید: «دیگری را وکیل نما» اگرچه خالی از تأمل نیست.

مسئله ۲۰- لو کان الوکیل الثانی وکیلها عن الموکل کان فی عرض الأول، فلیس له أن یعزله و لا ینعزل بانعزاله، بل لو مات یبقی الثانی علی وکالته، و لو کان وکیلا عنه کان له عزله، و کانت وکالته تبعه لوکالته، فینعزل بانعزاله أو موته، ولا یبعد أن یکون للموکل عزله من دون عزل الوکیل الأول.

مسئله ۲۰ - اگر وکیل دوم، وکیل از طرف موکل باشد در عرض وکیل اول خواهد بود (وکیل دوم از حیث وکالت با وکیل اول یکسان می شود)، پس وکیل اول حق ندارد او را عزل نماید و با عزل شدن اولی، دومی عزل نمی شود، بلکه اگر وکیل اول بمیرد وکالت دومی به حالش باقی می ماند. و اگر وکیل دوم از طرف اولی وکیل باشد، وکیل اول حق دارد او را عزل کند و وکالت او تابع وکالت اولی است، پس با عزل شدن اولی یا با مرگ او، دومی نیز عزل می شود. و بعید نیست که موکل حق داشته باشد که بدون آن که اولی را عزل کند، دومی را عزل نماید.

مسئله ۲۱- يجوز أن يتوكل اثنان فصاعداً عن واحد في أمر واحد، فإن صرح الموكل بانفادهما أو كان لكلامه ظاهر متبع في ذلك جاز لكل منهما الإستقلال في التصرف من دون مراجعة الآخر، و إلا لم يجز للإنفراد الأحدثما و لو مع غيبة صاحبه أو عجزه، سواء صرح بالإنضمام و الإجتماع أو أطلق بأن قال مثلما و كلتكما أو أنتما و كيلاي و نحو ذلك، و لو مات أحدهما بطلت الوكالة رأساً مع شرط الإجتماع أو الإطلاق المنزل منزلته و بقيت وكالة الباقي لو وكل بالانفراد.

مسئله ۲۱ - جایز است دو نفر و بیشتر در یک کار از طرف یک نفر وکیل شوند؛ پس اگر موکل صریحاً آن ها را منفرداً وکیل نماید یا کلام موکل ظهور عرفی در انفراد داشته باشد، برای هر کدام از آن ها جایز است که در تصرف مستقلاً و بدون مراجعه به دیگری عمل نمایند وگرنه برای هیچ یک از آن ها انفراد در عمل مورد وکالت جایز نیست ولو این که دیگری غایب یا عاجز باشد؛ چه موکل به انضمام و اجتماع تصریح کرده باشد یا مطلق گذاشته باشد به این که مثلاً بگوید: «وکالت دادم به شما» یا «شما دو نفر وکیل من هستید» و مانند این ها. و اگر یکی از آن ها بمیرد، در صورتی که اجتماع را شرط کرده یا اطلاقی باشد که در حکم شرط نمودن اجتماع باشد، وکالت به طور کلی باطل می شود و در صورتی که منفرداً وکیل شده باشد، وکالت شخص باقی مانده به حال خود باقی می ماند.

مسئله ۲۲ - الوكالة عقد جائز من الطرفين، فللوکیل أن يعزل نفسه مع حضور، الموكل و غيبته، و كذا للموكل أن يعزله، لكن انعزاله بعزله مشروط ببلوغه إياه، فلو أنشأ عزله و لم يطلع عليه الوکیل لم يعزل فلو أمضى أمر قبل أن يبلغه و لو بإخبار ثقه كان نافذة.

مسئله ۲۲ - عقد وکالت از دو طرف جایز است، پس وکیل حق دارد خود را در حضور موکل یا در غیاب او عزل نماید. و همچنین موکل حق دارد او را عزل نماید، لیکن عزل شدن او با عزل کردن موکل، مشروط است که به وکیل برسد، پس اگر موکل، عزل وکیل را انشا کند ولی وکیل اطلاعی از آن نداشته باشد عزل نمی شود. بنا بر این، اگر وکیل امری را که مورد وکالت بوده قبل از رسیدن خبر - ولو به واسطه خبر دادن شخص موثقی - انجام دهد، نافذ می باشد.

مسئله ۲۳- تبطل الوكالة بموت الوکیل، و كذا بموت الموكل و إن لم يعلم الوکیل بموته، و بعروض الجنون علی كل منهما علی الأقوی فی الإطباقي، و علی الأحوط فی غیره، و باغماء كل منهما علی الأحوط، و بتلف ما تعلقت به الوكالة، و بفعل الموكل - و لو بالتسبیب - ما تعلقت به، كما لو وكله فی بیع سلعة ثم باعها، أو فعل ما ینافیة كما وكله فی بیع شیء ثم أوقفه.

مسئله ۲۳ - وکالت با مرگ وکیل و همچنین موکل باطل می شود؛ اگرچه وکیل مرگ او را نداند. و با پیدا شدن دیوانگی مستمر بنابر اقوی و در غیر مستمر بنابر احتیاط (واجب) و با بیهوشی هر یک از این ها بنابر احتیاط (واجب) و با تلف شدن آنچه وکالت به آن تعلق گرفته است و با انجام دادن موکل آنچه را که مورد وکالت است - هر چند با تسبیب - باطل می شود؛ مانند این که به او وکالت

بدهد که کالایی را بفروشد، سپس خودش آن را به فروش برساند، یا کاری انجام دهد که با وکالت منافات داشته باشد، مثل این که او را در فروش چیزی وکیل نماید سپس خودش آن را وقف نماید.

مسأله ۲۴- يجوز التوكيل في الخصومة و المرافعة لكل من المدعى و المدعى عليه، بل يكره لذوى المروءات من أهل الشرف و المناصب الجلیه أن يتولوا المنازعه و المرافعة بأنفسهم خصوصا إذا كان الطرف بذی اللسان، و لا يعتبر رضا صاحبه، فليس له الإمتناع عن خصومه الوکیل.

مسأله ۲۴ - برای هر یک از «مدعی» و «مدعی علیه»، توكیل در خصومت و مرافعه جایز است، بلکه برای صاحبان مروّت و شخصیت از اهل شرف و منصب های بزرگ، مکروه است که خودشان متولی منازعه و مرافعه شوند، خصوصاً در صورتی که طرف، بد زبان باشد. و رضایت طرف معتبر نیست، پس حق ندارد از خصومت وکیل خودداری کند.

مسأله ۲۵- وكيل المدعى وظيفته بث الدعوى على المدعى عليه عند الحاكم، و إقامة البينة و تعديلها، و تحليف المنكر، و طلب الحكم على الخصم و بالجملة كل ما هو وسيلة إلى الإثبات، و وكيل المدعى عليه وظيفته الإنكار، و الطعن على الشهود، و إقامة بينه الجرح، و مطالبة الحاكم بسماعها و الحكم بها، و بالجملة عليه السعى في الدفع ما أمكن

مسأله ۲۵ - وظیفه وکیل مدعی این است که نزد حاکم بر مدعی علیه تشریح دعوی نموده و اقامه بینه بر اثبات دعوی نماید و تعدیل بینه کند (عدالت بینه را ثابت نماید) و منکر را قسم دهد و طلب حکم بر خصم نماید و خلاصه هر چیزی که وسیله اثبات دعوی است انجام دهد. و وظیفه وکیل مدعی علیه این است که دعوی را انکار نموده و شهود را مورد طعن و خدشه قرار دهد و اقامه بینه جرح و مطالبه حاکم به شنیدن بینه و حکم به آن نماید و خلاصه باید تا جایی که ممکن است در دفع دعوی کوشش کند.

مسأله ۲۶- لو ادعى منكر الدين مثلا في أثناء مدافع وكيه عنه الأداء أو الإبراء انقلب مدعية و صارت وظيفة وكيه إقامة البينة على هذه الدعوى و غيرها مما هو وظيفة المدعى، و صارت وظيفة خصمه الإنكار و غيره من وظائف المدعى عليه.

مسأله ۲۶ - اگر مثلاً منکر دین، در اثنای دفاعیات وکیل از طرف او، ادعا کند که دین را ادا کرده و یا طلبکار او را ابراء نموده است، منکر در این مرافعه قلب به مدعی می شود و وظیفه وکیلش این می شود که بر این ادعا اقامه بینه نماید و غیر آن از چیزهایی که وظیفه مدعی است و وظیفه خصمش، انکار آن می شود و چیزهایی که وظیفه مدعی علیه است.

مسأله ۲۷- لا يقبل إقرار الوكيل في الخصومة على موكله، فلو أقر وكيل المدعى القبض أو الإبراء أو قبول الحوالة أو المصالحة أو بأن الحق مؤجل أو أن البينة فسقه أو أقر وكيل المدعى عليه بالحق للمدعى لم يقبل، و بقيت الخصومة على حالها سواء أقر في مجلس الحكم أو غيره، و ينعزل بذلك و تبطل وكالته، لأنه بعد الإقرار ظالم في الخصومة بزعمه. [۲۵۳]

مسأله ۲۷ - در خصومت، اقرار وکیل بر علیه موکلش قبول نمی شود؛ پس اگر وکیل مدعی اقرار کند به قبض یا ابراء یا قبول حواله یا مصالحه یا این که حق دارای مدت است یا بینه فاسق است، یا اگر وکیل مدعی علیه اقرار به حق برای مدعی بنماید، قبول نمی شود و خصومت به حال خودش باقی است؛ چه در مجلس حکم اقرار کند یا در غیر آن. و با این اقرار عزل می شود و وکالتش باطل می شود؛ زیرا به گمان وکیل بعد از این اقرار، او در خصومت ظالم است.

مسأله ۲۸ - الوكيل بالخصومه لا يملك الصلح عن الحق أو الإبراء منه إلا أن يكون وكيلا في ذلك أيضا بالخصوص.

مسأله ۲۸ - کسی که وکیل در خصومت است، اختیار صلح از حق یا ابراء حق را ندارد، مگر این که در این مورد هم به خصوص وکیل باشد.

مسأله ۲۹- يجوز أن يوكل اثنين فصاعدا بالخصومه كسائر الأمور فان لم يصرح باستقلال كل منهما و لم يكن لكلامه ظهور فيه لم يستقل بها أحدهما، بل يتشاوران و يتباصران و يعضد كل منهما صاحبه و يعينه على ما فوض إليهما.

مسأله ۲۹ - جایز است که دو نفر و بیشتر را در خصومت، وکیل نماید مانند سایر امور، پس اگر به استقلال هر یک از آن ها تصریح نکرده باشد و در کلام او ظهوری برای آن نباشد هیچ کدام آن ها در عمل مستقل نیستند، بلکه با هم مشاوره کرده و همدیگر را روشن و آگاه می نمایند و در آنچه که به آن ها سپرده شده همدیگر را تقویت و کمک می نمایند.

مسأله ۳۰- لو وکل رجل وکیلا بحضور الحاکم فی خصوماته و استیفاء حقوقه مطلقا أو فی خصومة شخصية ثم قدم الوکیل خصم الموکله و أقام الدعوی علیه یسمع الحاکم دعواه علیه، و کذا إذا ادعی عند الحاکم وکالته فی الدعوی و أقام البینه عنده علیها، و أما إذا ادعاها من دون بینه فان لم یحضر خصما عنده أو أحضر ولم یصدق فی وکالته لم یسمع دعواه و لو صدقه فیها فالظاهر أنه یسمع دعواه لکن لم تثبت بذلك وکالته عن موکله بحیث تكون حجة علیه، فإذا قضت موازین القضاء بحقیة المدعی یلزم المدعی علیه بالحق، و لو قضت بحقیة المدعی علیه فالمدعی علی حجته فإذا أنکر الوكالة تبقى دعواه علی حالها، و للمدعی علیه أو وکیل المدعی إقامة البینه علی ثبوت الوكالة، و مع ثبوتها بها تثبت حقیقة المدعی علیه فی ماهیة الدعوی.

مسأله ۳۰ - اگر مردی در حضور حاکم، کسی را در خصومات و استیفای حقوقش به طور کلی یا در یک خصومت مشخصی وکیل نماید، سپس وکیل خصمی را برای موکلش نزد حاکم ببرد و علیه او اقامه دعوی نماید، حاکم باید دعوی او را بشنود. و همچنین است اگر نزد حاکم ادعای وکالت در

دعوی از او بنماید و بر آن نزد حاکم اقامه بینه کند. و اما اگر بدون بینه آن را ادعا نماید، پس اگر خصم را نزد او حاضر نکند یا حاضر نماید ولی وکالت او را تصدیق نکند، دعوی او شنیده نمی شود. و اگر خصم او را در دعوی وکالت تصدیق نماید ظاهراً دعوایش مسموع است لیکن وکالتش از موکل ثابت نمی شود به طوری که حجت بر موکل باشد، پس اگر موازین قضاوت، بر حقایق مدعی حکم نماید، حق بر مدعی علیه لازم می شود و اگر بر حقایق مدعی علیه حکم کند پس مدعی بر حجتش باقی است، بنا بر این اگر وکالت را منکر شود دعوی او به حالش باقی می ماند و برای مدعی علیه یا وکیل مدعی است که بر ثبوت وکالت، اقامه بینه نماید و با ثبوت وکالت با بینه، حقایق مدعی علیه در ماهیت دعوی ثابت می شود.

مسأله ۳۱- لو وکله فی الدعوی و تثبیت حقه علی خصمه لم یکن له بعد الإثبات قبض الحق، فللمحکوم علیه أن یمتنع عن تسلیم ما ثبت علیه إلی الوکیل.

مسأله ۳۱ - اگر او را (فقط) در دعوی و ثابت کردن حقتش بر خصم وکیل نماید، بعد از اثبات دعوی، وکیل حق قبض حق را ندارد، پس محکوم علیه حق دارد از تسلیم آنچه که بر او حکم شده، به وکیل خودداری کند.

مسأله ۳۲- لو وکله فی استیفاء حق له علی غیره فجده من علیه الحق لم یکن للوکیل مخاصمته و مرافعته و تثبیت الحق علیه ما لم یکن وکیلا فی الخصومة.

مسأله ۳۲ - اگر او را در استیفای حقی که او بر دیگری دارد وکیل نماید، پس کسی که حق بر عهده اش است او را انکار کند، وکیل مادامی که وکیل در خصومت نباشد حق ندارد که با او مخاصمه و مرافعه کند و اثبات حق بر علیه او بنماید.

مسأله ۳۳- یجوز التوکیل بجعل و بغیره، و انما یمتحن الجعل فی الأول بتسلیم العمل الموکل فیه، فلو وکله فی البیع أو الشراء و جعل له جعلاً فله المطالبة به بمجرد إتمام المعاملة و إن لم یتسلم الموکل الثمن أو المثلثم و کذا لو وکله فی المرافعة و تثبیت الحق استحقه بمجرد إثباته و إن لم یتسلمه الموکل.

مسأله ۳۳ - توکیل با جعل (حق الوکاله) و بدون جعل جایز است. و در صورت اول، وقتی مستحق جعل می شود که عمل مورد وکالت را تحویل دهد، پس اگر او را در فروش یا خرید وکیل نماید و برایش جعلی قرار دهد، وکیل حق دارد به مجرد تمام کردن معامله، آن را طلب نماید؛ اگرچه موکل، ثمن یا مثلثم را تحویل نگرفته باشد. و همچنین اگر او را در مرافعه و تثبیت حق وکیل نماید، به مجرد اثبات آن، مستحق جعل می شود؛ اگرچه موکل آن حق را نگرفته باشد.

مسئله ۳۴- لو وکله فی قبض دینه من شخص فمات قبل الأداء لم یکن له مطالبه وارثه إلا أن تشملها الوکاله. [۲۵۴]

مسئله ۳۴ - اگر او را در گرفتن طلبش از شخصی وکیل نماید، پس آن شخص قبل از ادای آن بمیرد حق ندارد از ورثه او مطالبه نماید، مگر این که وکالت شامل آن باشد.

مسئله ۳۵- لو وکله فی استیفاء دینه من زید فجاء إلیه للمطالبة فقال زید: خذ هذه الدراهم و اقض بها دین فلان - آی موکله - فأخذها صار وکیل زید فی قضاء دینه، و کانت الدراهم باقیة علی ملک زید ما لم یقبضها صاحب الدین، و للوکیل أن یقبض نفسه بعد أخذه من المدیون بعنوان الوکاله عن الدائن فی الإستیفاء إلا أن یكون توکیل المدیون بنحو لا یشمل قبض الوکیل، فلزید استردادها ما دامت فی ید الوکیل و لم یتحقق القبض من الدائن بنحو مما ذکر، و لو تلفت عنده بقی الدین بحاله، و لو قال: خذها عن الدین الذی تطالبنی به لفلان فأخذها کان قابض للموکل و برأت ذمه زید، و لیس له الإسترداد.

مسئله ۳۵ - اگر او را وکالت دهد که طلبش را از زید بگیرد، پس جهت مطالبه آن نزد زید برود و زید به او بگوید: «این درهم ها را بگیر و دین فلانی را - یعنی موکل او را - بده» پس او هم درهم ها را بگیرد، وکیل زید در ادای دین او می شود و مادامی که طلبکار این درهم ها را قبض نکرده باشد در ملک زید باقی است و وکیل حق دارد به عنوان وکالت در استیفای حق از طرف طلبکار، آن ها را بعد از گرفتن از مدیون (زید)، خودش قبض نماید، مگر این که وکالت مدیون شامل قبض وکیل نباشد، پس زید حق دارد مادامی که آن ها در دست وکیل است و قبض از طلبکار به نحوی که ذکر شد، تحقق پیدا نکرده آن ها را استرداد نماید. و اگر نزد وکیل تلف شدند دین به حال خودش باقی است. و اگر بگوید: «این ها را عوض از دینی که برای فلانی مطالبه می کنی بگیر»، او هم آن ها را بگیرد برای موکل گرفته است و ذمه زید بری می شود و زید حق استرداد را ندارد.

مسئله ۳۶- الوکیل أمين بالنسبة إلی ما فی یده لا یضمنه إلا مع التفريط أو التعدی، كما إذا لبس ثوبا أو حمل علی دابه کان وکیلا فی بیعها لکن لا تبطل بذلک وکالته، فلو باع الثوب بعد لبسه صح بیعه، و إن کان ضامنا له لو تلف قبل أن یبیعه، و بتسلیمه إلی المشتري یبرأ عن ضمانه، بل لا یبعد ارتفاع ضمانه بنفس البیع.

مسئله ۳۶ - وکیل نسبت به آنچه که در دستش است، امین می باشد و ضامن آن نیست، مگر این که تفريط یا تعدی کند - مانند این که لباسی را بیوشد یا چهارپایی را بار کند که در فروش آن ها وکیل بوده - لیکن وکالتش با آن باطل نمی شود، پس اگر بعد از پوشیدن، آن را بفروشد، فروش آن صحیح است، اگرچه در صورتی که قبل از فروش آن تلف شود، ضامن آن می باشد و با تسلیم آن به مشتری از ضمان بری می شود؛ بلکه برطرف شدن ضمان آن با خود بیع بعید نیست.

مسئله ۳۷- لو وکله فی إيداع مال فأودعه بلا إشهاد فجدد الودعی لم یضمنه الوکیل إلا إذا وکله فی أن یودعه مع الإشهاد فخالف، و کذا الحال لو وکله فی قضاء دینه فأداه بلا إشهاد و أنکر الدائن. [۲۵۵]

مسأله ۳۷ - اگر به او وکالت دهد که مالی را ودیعه بگذارد و او هم بدون گرفتن شاهد آن را ودیعه بگذارد، سپس ودعی آن را انکار نماید، وکیل ضامن آن نمی باشد، مگر این که او را وکالت داده باشد که با گرفتن شاهد ودیعه بگذارد و وکیل مخالف آن عمل نماید. و همچنین است حال اگر او را در قضای دینش وکیل نماید و او هم آن را بدون گرفتن شاهد ادا کند و طلبکار آن را انکار کند.

مسأله ۳۸ - لو وکله فی بیع سلعة أو شراء متاع فان صرح بكون البيع أو الشراء من غيره أو بما يعم نفسه فلا إشكال، و إن أطلق و قال : أنت وکیلی فی أن تبیع هذه السلعة أو تشتري لی المتاع الفلانی فهل یعم نفس الوکیل فیجوز أن یبیع السلعة من نفسه أو یشتري له المتاع من نفسه أم لا؟ و جهان بل قولان، أقواهما الأول و أحوطهما الثاني.

مسأله ۳۸ - اگر او را در فروش کالا یا خریدن متاعی وکالت دهد پس اگر تصریح کند که فروش یا خرید از دیگری باشد یا به چیزی تصریح نماید که خود او را شامل شود، اشکالی ندارد. و اگر مطلق بگذارد و بگوید: «تو وکیل من هستی که این کالا را بفروشی یا فلان متاع را برای من بخری» آیا خود وکیل را شامل می شود تا جایز باشد که کالا را به خودش بفروشد یا متاع را از خودش برای او بخرد یا نه؟ دو وجه، بلکه دو قول است، که اقوای آن ها اول و احوط آن ها دوم است.

مسأله ۳۹ - لو اختلفا فی التوكيل فالقول قول منكره، و لو اختلفا فی التلف أو فی تفریط الوکیل فالقول قول الوکیل، و لو اختلفا فی دفع المال إلى الموکل فالظاهر أن القول قول الموکل خصوصا إذا كانت الوكالة یجعل، و کذا الحال فیما إذا اختلف الوصی و الموصی له فی دفع المال الموصی به إليه، و الأولیاء حتی الأب و الجد إذا اختلفوا مع المولی علیه بعد زوال الولاية علیه فی دفع ماله إليه، فإن القول قول المنکر فی جمیع ذلك، نعم لو اختلف الأولیاء مع المولی علیهم فی الإنفاق علیهم أو علی ما یتعلق بهم فی زمان ولایتهم فالظاهر أن القول قول الأولیاء بيمينهم. [۲۵۶]

مسأله ۳۹ - اگر در توکیل اختلاف نمایند قول، قول منکر آن است. و اگر در تلف یا در تفریط وکیل اختلاف کنند قول، قول وکیل است. و اگر در تحویل مال به موکل اختلاف نمایند ظاهراً قول، قول موکل است؛ خصوصاً اگر وکالت در مقابل جعل باشد و همچنین است حال در موردی که در تحویل مال «موصی به» به «موصی له» بین او و وصی اختلاف باشد و در موردی که اولیاء حتی پدر و جد با «مولی علیه» بعد از زوال ولایت بر او در تحویل مال به او اختلاف کنند؛ زیرا در همه این موارد، قول، قول منکر می باشد. البته اگر اولیاء با مولی علیهم در انفاق بر آن ها یا در چیزی که متعلق به آن ها است در زمان ولایت اولیاء، اختلاف نمایند، ظاهراً قول، قول اولیاء است؛ البته باید قسم بخورند.

بخش سوم: شهادت

القول في صفات الشهود و هي أمور

الأول - البلوغ، فلا اعتبار بشهادة الصبي غير المميز مطلقاً ولا بشهادة المميز في غير القتل و الجرح، و لا بشهادته فيهما إذا لم يبلغ العشر، و أما لو بلغ عشرة و شهد بالجراح و القتل ففيه تردد، نعم لا إشكال في عدم اعتبار شهادة الصبية مطلقاً. [۶۳۰]

الثاني - العقل، فلا تقبل شهادة المجنون حتى الأدوارى منه حال جنونه و أما حال عقله و سلامته فتقبل منه إذا علم الحاكم بالإبتلاء و الامتحان حضور ذهنه و كمال فطنته، و إلا لم تقبل، و يلحق به في عدم القبول من غلب عليه السهو أو النسيان أو الغفلة أو كان به البله، و في مثل ذلك يجب الإستظهار على الحاكم حتى يستثبت ما يشهدون به، فاللازم الإعراض عن شهادتهم إلا في الأمور الجليلة التي يعلم بعدم سهوهم و نسيانهم و غلظهم في التحمل و النقل. [۶۳۱]

الثالث - الإيمان، فلا تقبل شهادة غير المؤمن فضلاً عن غير المسلم مطلقاً على مؤمن أو غيره أو لهما، نعم تقبل شهادة الذمي العدل في دينه في الوصية بالمال إذا لم يوجد من عدول المسلمين من يشهد بها، و لا يعتبر كون الموصى في غربه، فلو كان في وطنه و لم يوجد عدول المسلمين تقبل شهادة الذمي فيها، و لا يلحق بالذمي الفاسق من أهل الإيمان، و هل يلحق به المسلم غير المؤمن إذا كان عدلاً في مذهبه؟ لا يبعد ذلك، و تقبل شهادة المؤمن الجامع للشرائط على جميع الناس من جميع الملل، و لا تقبل شهادة الحربى مطلقاً، و هل تقبل شهادة كل مله على ملتهم؟ به رواية، و عمل بها الشيخ قدس سره.

الرابع - العدالة، و هي الملكة الرادعة عن معصية الله تعالى، فلا تقبل شهادة الفاسق، و هو المرتكب للكبيرة أو المصّر على الصغيرة، بل المرتكب للصغيرة على الأحوط إن لم يكن الأقوى، فلا تقبل شهادة مرتكب الصغيرة إلا مع التوبة و ظهور العداله. [۶۳۲]

صفات شهود

و آن ها چند امر است:

اول: بلوغ؛ پس شهادت پسر بچه غیر ممیز مطلقاً و همچنين شهادت پسر بچه ممیز در غير قتل و جرح و همچنين شهادت او در آن ها در صورتی که به ده سال نرسد، اعتبار ندارد. و اما اگر به سن ده سال برسد و به جرح و قتل شهادت بدهد، در آن تردد است. ولی اشکالی در عدم اعتبار شهادت دختر بچه مطلقاً نیست.

دوم: عقل؛ پس شهادت دیوانه، حتی دیوانه ادواری، در حال دیوانگی قبول نمی شود. و اما در حال عقل و سلامت از او قبول می شود در صورتی که حاکم از راه آزمایش و امتحان به حضور ذهن و کمال هوش او علم پیدا کند وگرنه قبول نمی شود. و کسی که سهو یا نسیان یا غفلت بر او غالب است یا دارای بلاهت (کودن) است، در عدم قبول شهادتش، به دیوانه ملحق می باشد. و در مثل این، بر حاکم واجب است که استظهار (محکم کاری) نماید تا ثبوت آنچه را که آن ها به آن شهادت داده اند روشن شود؛ پس لازم است که از شهادت آن ها اعراض شود مگر در امور واضحی که می داند آن ها در تحمل و نقل آن ها سهو و فراموشی و اشتباه نکرده اند.

سوم: ایمان؛ پس شهادت غیر مؤمن - تا چه رسد به غیر مسلمان - مطلقاً بر علیه مؤمن یا غیر او یا به نفع آن ها قبول نمی شود. البته شهادت ذمی که در دینش عادل است در وصیت مالی، در صورتی که مسلمان عادل نباشد که به آن شهادت دهد، قبول می شود و معتبر نیست که موصی در غربت باشد؛ پس اگر در وطنش باشد و مسلمان عادل پیدا نشود شهادت ذمی در آن وصیت قبول می شود. و فاسق از اهل ایمان به ذمی ملحق نمی شود. و آیا مسلمان غیر مؤمن در صورتی که در مذهبش عادل باشد به او ملحق می شود؟ این بعید نیست. و شهادت مؤمن جامع شرایط بر تمام مردم، از همه ملل قبول می شود. و شهادت حربی مطلقاً قبول نمی شود. و آیا شهادت هر ملتی بر ملتشان قبول می شود؟ روایتی در آن هست و شیخ قدس سره به آن عمل نموده است.

چهارم: عدالت؛ و آن ملکه ای است که از معصیت خدای متعال باز می دارد. بنا بر این شهادت فاسق - و او کسی است که مرتکب گناه کبیره می شود یا برگناه صغیره اصرار می ورزد - بلکه مرتکب گناه صغیره هم، بنا بر احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، قبول نیست. بنا بر این، شهادت مرتکب گناه صغیره قبول نمی شود مگر با توبه و ظهور عدالت.

مسأله ۱- لا تقبل شهادة كل مخالف في شيء من أصول العقائد، بل لا تقبل شهادة من أنكر ضرورة من الإسلام، كمن أنكر الصلاة أو الحج أو نحوهما وإن قلنا بعدم كفره إن كان لشبهة، و تقبل شهادة المخالف في الفروع و إن خالف الإجماع لشبهة.

مسأله ۱ - شهادت هر کسی که در چیزی از اصول عقاید مخالف است قبول نمی شود. بلکه شهادت کسی که منکر ضروری اسلام شود، قبول نمی باشد - مانند کسی که نماز یا حج یا مانند این ها را

انکار نماید - اگرچه بگوئیم در صورتی که از روی شبهه باشد کافر نمی شود. و شهادت کسی که مخالفت در فروع دارد قبول می باشد اگرچه از روی شبهه، مخالف اجماع باشد.

مسأله ۲- لا تقبل شهادة القاذف مع عدم اللعان أو البينة أو إقرار المقذوف إلا إذا تاب، و حد توبته أن يكذب نفسه عند من قذف عنده أو عند جمع من المسلمين أو عندهما، و إن كان صادقا واقعا پوری فی تكذيبه نفسه، فإذا كذب نفسه و تاب تقبل شهادته إذا صلح.

مسأله ۲ - شهادت قاذف، در صورتی که لعان یا بیّنه یا اقرار مقذوف هیچ کدام نباشد، قبول نیست، مگر در صورتی که توبه نماید، و حدّ توبه اش این است که نزد کسی که نزد او قذف نموده یا نزد گروهی از مسلمین یا نزد هر دوی آن ها خودش را تکذیب نماید. و اگر در واقع صادق باشد باید در تکذیب خودش، توبه نماید؛ پس اگر خود را تکذیب کرد و توبه نمود در صورتی که صلاحیت پیدا کند شهادتش قبول است.

مسأله ۳- اتخاذ الحمام للأنس و إنفاذ الكتب و الإستفراخ و التطبير و اللعب ليس بحرام، نعم اللعب بها مكروه، فتقبل شهادة المتخذ و اللاعب بها، و أما اللعب بالرهان فهو قمار حرام لا تقبل شهادة من فعل ذلك.

مسأله ۳ - نگهداشتن کبوتر جهت انس و رساندن نامه ها و جوجه کشی و پراندن به هوا و بازی حرام نیست. البته بازی با آن ها مکروه است؛ پس شهادت کسی که آن ها را نگهداشته و با آن ها بازی می کند، قبول است. و اما بازی با شرط بندی، قمار و حرام است و شهادت کسی که چنین کند قبول نمی باشد.

مسأله ۴- لا ترد شهادة أرباب الصنائع المكروه، كبيع الصرف و بيع الأكفان و صنعه الحجامة و الحياكة و نحوها، ولا شهادة ذوی العاهات الخبيثة كالأجذم و الأبرص.

الخامس - طيب المولد، فلا تقبل شهادة ولد الزنا و إن أظهر الإسلام و كان عادلا، و هل تقبل شهادته في الأشياء اليسيرة؟ قيل: نعم، و الأشبه لا، و أما لو جهلت حاله فان كان ملحق بفراش تقبل شهادته و إن أنالته الألسن، و إن جهلت مطلقا ولم يعلم له فراش ففي قبولها إشكال. [۶۳۳]

السادس - ارتفاع التهمة لا مطلقا بل الحاصلة من أسباب خاصة، وهي أمور: منها- أن يجر بشهادته نفعا له عينا أو منفعة أو حقا كالشريك فيما هو شريك فيه، و أما في غيره فتقبل شهادته، و صاحب الدين إذا شهد للمحجور عليه بمال يتعلق دينه به، بخلاف غير المحجور عليه، و بخلاف مال لم يتعلق حجه به، و الوصي و الوكيل إذا كان لهما زيادة أجر بزيادة المال، بل و كذا فيما كان لهما الولاية عليه و كانا مدعيين بحق ولايتهما، و أما عدم القبول مطلقا منهما ففيه تأمل، و كشهادة الشريك لبيع الشقص الذي فيه له الشفعة، إلى غير ذلك من موارد جر النفع. [۶۳۴] و منها- إذا دفع بشهادته ضررة عنه، كشهادة العاقلة بجرح شهود الجنابة خطأ، و شهادة الوكيل و الوصي بجرح الشهود على الموكل و الموصى في مثل الموردین المتقدمين. و منها- أن يشهد ذو العداوة الدنيوية على عدوه، و تقبل شهادته له إذا لم

تستلزم العداوة الفسق، و أما ذو العداوة الدينية فلا ترد شهادته له أو عليه حتى إذا أبغضه لفسقه و اختصمة لذلك. و منها - السؤال بكفه، و المراد منه من يكون سائلا في السوق و أبواب الدور و كان السؤال حرفه و ديدن له، و أما السؤال أحيانا عند الحاجة فلا يمنع من قبول شهادته. و منها - التبرع بالشهادة في حقوق الناس، فإنه يمنع عن القبول في قول معروف، و فيه تردد، و أما في حقوق الله كشرب الخمر و الزنا و للمصالح العامة فالأشبه القبول.

مسأله ۴ - شهادت صاحبان شغل های مکروه مانند بیع صرف و بیع کفن و کار حجامت و بافندگی و مانند این ها و همچنین شهادت صاحبان بیماری های تنفرآور، مانند کسانی که جذام و برص دارند رد نمی شود.

پنجم: پاکی ولادت؛ بنا بر این، شهادت ولدالزنا، اگرچه اظهار اسلام نماید و عادل باشد قبول نیست. و آیا شهادت او در چیزهای کوچک قبول می شود؟ بعضی گفته اند: بلی، ولی اشبه عدم قبول است. و اما اگر حال او مجهول باشد پس اگر به فراشی ملحق باشد شهادتش قبول است اگرچه زبان ها به او نسبتی داده باشند. و اگر حالش مطلقاً مجهول باشد و فراشی برای او معلوم نباشد در قبول شهادتش اشکال است.

ششم: برکنار بودن از تهمت؛ البته نه هر تهمتی، بلکه تهمتی که از اسباب خاصی حاصل می شود؛ و آن ها چند امر است:

از جمله آن ها: با شهادتش، نفعی را به سوی خود جلب نماید؛ عین باشد یا منفعت یا حق مانند شهادت شریک در آنچه که او در آن شریک است و اما در غیر آن، شهادتش قبول است. و مانند صاحب دین، در صورتی که برای محجور علیه به مالی که دین او تعلق به آن دارد شهادت دهد، به خلاف غیر محجور علیه و به خلاف مالی که حجر او به آن تعلق نگرفته است. و مانند وصی و وکیل در صورتی که برای آن ها با زیاد بودن مال، مزد زیادتری باشد. بلکه و همچنین است در جایی که آن ها بر آن ولایت دارند و به واسطه حق ولایتشان، مدعی می باشند و اما عدم قبول شهادت آن ها به طور مطلق در آن تأمل است. و مانند شهادت شریک به فروش سهمی که او در آن دارای شفعه می باشد. و غیر این ها از مواردی که جلب منفعتی در آن است.

و از جمله آن ها: با شهادتش ضرری از خودش دفع شود، مانند شهادت عاقله به جرح شهود جنایت خطایی؛ و شهادت وکیل و وصی به جرح شهود بر موکل و موصی در مثل دو مورد گذشته.

و از جمله آن ها: صاحب عداوت دنیوی بر علیه دشمنش شهادت دهد، ولی شهادتش به نفع او - در صورتی که عداوتش مستلزم فسق نباشد - قبول است. و اما شهادت صاحب عداوت دینی به نفع یا علیه دشمنش رد نمی شود، حتی اگر به خاطر فسق او، با او بغض ورزد و با او دشمنی نماید.

و از جمله آن ها: سؤال نمودن به کف (دست) است؛ و مقصود از آن کسی است که در بازار و درب خانه ها گدایی می کند و این گدایی حرفه و روش او می باشد. و اما سؤال - احياناً - در وقت احتیاج مانع قبول شهادتش نمی شود.

و از جمله آن ها: تبرّع به شهادت در حقوق الناس است؛ زیرا این شهادت بنابر قول معروف، از قبول جلوگیری می کند و در آن تردّد است. و اما در حقوق الله مانند شرب خمر و زنا و برای مصالح عمومی، شبه قبول آن است.

مسأله ۵- النسب لا يمنع عن قبول الشهادة، كالأب لولده و عليه، و الولد لوالده، و الأخ لأخيه و عليه، و سائر الأقرباء بعضها البعض و عليه، و هل تقبل شهادة الولد على والده؟ فيه تردد، وكذا تقبل شهادة الزوج لزوجتها و عليها و شهادة الزوجة لزوجها و عليه، ولا يعتبر في شهادة الزوج الضميمة، و في اعتبارها في الزوجه وجه، و الأوجه عدمه، و تظهر الفائدة فيما إذا شهدت لزوجها في الوصية، فعلى القول بالاعتبار لا تثبت، و على عدمه يثبت الربع.

مسأله ۵ - نسب، مانع قبول شهادت نمی باشد، مانند پدر به نفع فرزندش و علیه او و فرزند به نفع پدرش و برادر به نفع برادرش و علیه او و بقیه نزدیکان بعضی به نفع بعضی و علیه او. و آیا شهادت فرزند علیه پدرش قبول است؟ در آن تردّد است. و همچنین شهادت زوج به نفع زوجه اش و علیه او و شهادت زوجه به نفع زوجش و علیه او قبول است. و در شهادت زوج، بودن ضمیمه معتبر نیست، ولی در اعتبار ضمیمه در زوجه وجهی است و اوجه عدم اعتبار است. و فایده اش در جایی ظاهر می شود که زوجه برای زوجش در وصیت شهادت بدهد؛ پس بنابر قول به اعتبار بودن ضمیمه، وصیت ثابت نمی شود و بنابر قول به عدم اعتبار ضمیمه، یک چهارم ثابت می شود.

مسأله ۶- تقبل شهادة الصديق على صديقه وكذا له، و إن كانت الصداقة بينهما أكيدة و المادة شديدة، و تقبل شهادة الضيف و إن كان له ميل إلى المشهود له، و هل تقبل شهادة الأجير لمن آجره؟ قولان أقربهما المنع، و لو تحمل حال الإجارة و أداها بعدها تقبل.

مسأله ۶ - شهادت دوست بر علیه دوستش قبول است و همچنین به نفع دوستش، اگرچه بین آن ها دوستی محکم و مودت شدیدی باشد. و شهادت میهمان - اگرچه میل به مشهود له داشته باشد

- قبول است. و آیا شهادت اجبر برای کسی که او را اجبر نموده است قبول است؟ دو قول است، که اقرب آن ها عدم قبول آن است. و اگر در حال اجاره تحمل نماید و بعد از اجاره آن را ادا نماید قبول می شود.

مسأله ۷- من لا يجوز شهادته لصغر أو فسق أو كفر إذا عرف شيئاً في تلك الحال ثم زال المانع و استكمل الشروط فأقام تلك الشهادة تقبل، وكذا لو أقامها في حال المانع فردت ثم أعادها بعد زواله، من غير فرق بين الفسق و الكفر الظاهرين و غيرهما. [۶۳۵]

مسأله ۷- کسی که شهادتش به جهت صغیر بودن یا فسق یا کفر قبول نیست، در صورتی که چیزی را در آن حال بداند، سپس مانع از بین برود و شروط شهادت کامل گردد آنگاه آن شهادت را اقامه نماید قبول می شود. و همچنین است اگر شهادت را در حال بودن مانع اقامه نماید، پس رد شود سپس بعد از زوال مانع، آن را اعاده نماید. و (در مانع) بین فسق و کفر که ظاهر هستند و غیر آن ها فرقی نیست.

مسأله ۸- إذا سمع الإقرار مثلاً صار شاهدة و إن لم يستدعه المشهود له أو عليه، فلا يتوقف كونه شاهداً على الإشهاد و الإستدعاء، فحينئذ إن لم يتوقف أخذ الحق على شهادته فهو بالخيار بين الشهادة و السكوت، و إن توقف وجبت عليه الشهادة بالحق، و كذا لو سمع اثنين يوقعان عقدة كالبيع و نحوه أو شاهد غصبا أو جنایة، و لو قال له الغريمان أو أحدهما: لا تشهد علينا فسمع ما يوجب حكماً ففي جميع تلك الموارد يصير شاهد.

مسأله ۸- اگر مثلاً اقرار را بشنود، شاهد می شود، اگرچه مشهود له یا مشهود علیه، از او تقاضا ننماید؛ پس شاهد بودن او، بر اشهاد (شاهد قرار دادن) و تقاضا، توقف ندارد. بنا بر این، در این صورت اگر گرفتن حق، بر شهادت او متوقف نباشد بین شهادت و سکوت، مخیر است و اگر متوقف بر آن باشد شهادت به حق بر او واجب است. و همچنین است اگر بشنود که دو نفر عقدی مانند بیع و مثل آن را واقع می سازند، یا غصب یا جنایتی را مشاهده نماید. و اگر هر دو غریم یا یکی از آن ها به او بگویند: شاهد بر ما نباش، پس چیزی را بشنود که موجب حکم باشد پس در همه این موارد شاهد می شود.

مسأله ۹- المشهور بالفسق إن تاب لتقبل شهادته لا تقبل حتى يستبان منه الإستمرار على الصلاح و حصول الملك الرادعة، و كذا الحال في كل مرتكب الكبيرة بل الصغيرة، فميزان قبول الشهادة هو العدالة المحرز؛ بظهور الصلاح، فان تاب و ظهر منه الصلاح يحكم بعدالته و تقبل شهادته. [۶۳۶]

مسأله ۹- کسی که مشهور به فسق است اگر برای این که شهادتش قبول شود توبه نماید، شهادتش قبول نمی شود تا این که معلوم شود که او استمرار بر صلاح دارد و ملکه ای که از گناه باز می دارد تحقق یافته. و همچنین است حال در هر مرتکب کبیره، بلکه صغیره. پس معیار قبول شهادت، عدالت است که به واسطه ظهور صلاح، احراز شده است؛ پس اگر توبه کند و از او صلاح ظاهر شود حکم به عدالت او می شود و شهادتش قبول می گردد.

القول فیما به یصیر الشاهد شاهدا

مسأله ۱- الضابط فی ذلك العلم القطعی و الیقین، فهل یجب أن یكون العلم مستندة إلى الحواس الظاهرة فیما یمكن كالبصر فی المبصرات و السمع فی المسموعات و الذوق فی المدوقات و هكذا، فإذا حصل العلم القطعی بشيء من غیر المبادئ الحسیة حتی فی المبصرات من السماع المفید للعلم القطعی لم یجز الشهادة أم یكفی العلم القطعی بأی سبب كالعلم الحاصل من التواتر و الإشتهار؟ و جهان، الأشبه الثانی، نعم یشكل جواز الشهادة فیما إذا حصل العلم من الأمور غیر العادیة كالجفر و الرمل و إن كان حجه للعالم. [۶۳۷]

آنچه که به آن، شاهد، شاهد می شود

مسأله ۱ - ملاک در آن، علم قطعی و یقین است. بنا بر این آیا واجب است که علم - در جایی که ممکن است - مستند به حواس ظاهری باشد مانند دیدن در دیدنی ها و شنیدن در شنیدنی ها و چشیدن در چشیدنی ها و به همین صورت؛ پس اگر علم قطعی به چیزی - از غیر مبادی حسی حتی در دیدنی ها - از شنیدنی که مفید علم قطعی است پیدا شود، شهادت جایز نیست، یا علم قطعی با هر سببی باشد کفایت می کند مانند علمی که از تواتر و شهرت پیدا می شود؟ دو وجه است، اشبه دومی است. البته جواز شهادت در جایی که علم از امور غیر عادی مانند جفر و رمل حاصل شود مشکل است؛ اگرچه برای خود عالم حجت است.

مسأله ۲- التسماع و الإستفاضة إن أفادا العلم یجوز الشهادة بهما لا لمجرد الإستفاضة بل لحصول العلم. و حینئذ لا ینحصر فی أمور خاصه كالوقف و الزوجية و النسب و الولاء و الولایه و نحوها، بل تجوز فی المبصرات و المسموعات إذا حصل منهما العلم القطعی، و إن لم یفدا علما و إنما أفادا ظنا و لو متاخما للعلم لا یجوز الشهادة بالمسبب، نعم یجوز الشهادة بالمسبب بأن یقول: إن هذا مشهور مستفیض، أو إنی أظن ذلك أو من الإستفاضة.

مسأله ۲ - تسماع (شیاع) و استفاضه (مرحله ای از شهرت است) اگر مفید علم باشند، شهادت به آن ها، نه به جهت مجرد استفاضه، بلکه به جهت حصول علم جایز است و در این صورت انحصار به امور خاصی مانند وقف و زوجیت و نسب و ولاء و ولایت و مانند این ها ندارد، بلکه در دیدنی ها و شنیدنی ها در صورتی که از تسماع و استفاضه علم قطعی پیدا شود، جایز است. و اگر مفید علم نباشند و فقط مفید ظن - ولو نزدیک به علم - باشند، شهادت به مسبب جایز نیست؛ البته شهادت به سبب جایز است، به این که می گوید: «این مشهور و مستفیض است» یا «چنین گمان دارم» یا از استفاضه چنین گمان می کنم.

مسأله ۳- هل يجوز الشهادة بمقتضى اليد و البينة و الإستصحاب و نحوها من الأمارات و الأصول الشرعية، فكما يجوز شراء ما فى يده أو ما قامت البينة على ملكه أو الإستصحاب كذلك تجوز الشهادة على الملكية و بالجملة يجوز الاتكال على ما هو حجة شرعية على الملك ظاهرة فيشهد بأنه ملك مريداً به الملكية فى ظاهر الشرع؟ وجهان، أوجهها عدم الجواز إلا مع قيام قرائن قطعية توجب القطع، نعم تجوز الشهادة بالملكية الظاهرية مع التصريح به، بأن يقول: هو ملك له بمقتضى يده أو بمقتضى الإستصحاب لا بنحو الإطلاق، و وردت رواية بجواز الشهادة مستندة إلى اليد و كذا الإستصحاب.

مسأله ۳ - آیا شهادت به مقتضای ید و بیّنه و استصحاب و مانند این ها از امارات و اصول شرعیه جایز است، پس همان طوری که خریدن آنچه که در دست او است یا بیّنه یا استصحاب بر ملک او قائم است جایز است، همچنین شهادت بر ملکیت هم جایز می باشد و خلاصه تکیه کردن بر آنچه که ظاهراً حجت شرعی بر ملک است جایز می باشد پس شهادت می دهد به این که آن ملک است در حالی که اراده می کند ملکیت را در ظاهر شرع؟ دو وجه است، که وجه ترین آن ها عدم جواز است مگر با قیام قرائن قطعی که موجب قطع باشند. البته شهادت به ملکیت ظاهری با تصریح به آن، به این که بگوید: این ملک او است به مقتضای ید او یا به مقتضای استصحاب؛ نه به طور مطلق، جایز می باشد. و روایتی به جواز شهادتی که مستند به ید می باشد وارد شده است. و همچنین است استصحاب.

مسأله ۴- يجوز للأعمى و الأصم تحمل الشهادة و أدائها إذا عرف الواقعة، و تقبل منهما، فلو شاهد الأصم الأفعال جازت شهادته فيها، و فى رواية «يؤخذ بشهادته فى القتل بأول قوله لا- الثانى» و هى مطروحة و لو سمع الأعمى و عرف صاحب الصوت علما جازت شهادته، و كذا يصح للأخرس تحمل الشهادة و أدائها، فإن عرف الحاكم إشارته يحكم، و إن جهلها اعتمد فيها على مترجمين عدلين، و تكون شهادته أصلاً، و يحكم بشهادته. [۶۳۸]

مسأله ۴ - برای نابینا و ناشنوا تحمل شهادت و ادای آن، اگر واقعه را بدانند، جایز است؛ پس اگر شخص ناشنوا افعال را مشاهده کند شهادت او در آن ها جایز است و در روایتی است که: شهادت او در قتل به اولین قولش - نه به دومى - مأخوذ است، ولی این روایت کنار گذاشته شده است. و اگر نابینا بشنود و صاحب صدا را از روی علم بشناسد، شهادتش جایز است. و همچنین تحمل شهادت و ادای آن برای شخص لال صحیح است؛ پس اگر حاکم اشاره او را بداند، حکم می کند و اگر اشاره او را نفهمد، در آن به دو مترجم عادل اعتماد می کند. و شهادت شخص لال اصل می باشد و حاکم به واسطه شهادت او حکم می نماید.

القول في أقسام الحقوق

مسأله ۱ - الحقوق على كثرتها قسمان: حقوق الله تعالى و حقوق الآدميين، أما حقوق الله تعالى فقد ذكرنا في كتاب الحدود أن منها ما يثبت بأربعة رجال أو يثبت بثلاثة رجال و امرأتين، و منهما برجلين و أربع نساء، و منها ما يثبت بشاهدين فليراجع إليه. [۶۳۹]

اقسام حقوق

مسأله ۱ - حقوق - با کثرتی که دارد - دو قسم است: حقوق خدای تعالی و حقوق آدمی. اما حقوق خدای تعالی را به تحقیق در کتاب حدود ذکر کردیم، به این که بعضی از آن ها است که با چهار مرد یا با سه مرد و دو زن ثابت می شود و بعضی از آن ها با دو مرد و چهار زن و بعضی از آن ها است که با دو شاهد ثابت می شود؛ پس به آن جا مراجعه شود.

مسأله ۲ - حق الآدمی على أقسام: منها ما يشترط في إثباته الذكورة فلا يثبت إلا بشاهدين ذكرين كالطلاق، فلا يقبل فيه شهادة النساء -لا- منفردات و لا منضومات، وهل يعم الحكم أقسامه كالخلع و المبرأة؟ الأقرب نعم إذا كان الإختلاف في الطلاق، و أما الإختلاف في مقدار البذل فلا، و لا فرق في الخلع و المبرأة بين كون المرأة مدعية أو الرجل على إشكال في الثاني.

مسأله ۲ - حق آدمی بر چند قسم است: بعضی از آن ها در اثباتش مرد بودن شرط است؛ پس ثابت نمی شود مگر به دو شاهد مرد، مانند طلاق، بنا بر این در طلاق، شهادت زن ها - نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها - قبول نمی شود. و آیا این حکم اقسام طلاق را شامل می شود مانند خلع و مبارات؟ اقرب آن است که شامل می شود، در صورتی که اختلاف در طلاق باشد و اما اگر اختلاف در مقدار بذل باشد، شامل نمی شود. و در خلع و مبارات، بین این که زن مدعی باشد یا مرد - با اشکالی که در دومی هست - فرق نمی کند.

مسأله ۳ - قيل ما يكون من حقوق الآدمی غير المالية و لم يقصد منه المال لا تقبل شهادة النساء فيها لا منفردات و لا منضومات، و مثل لذلك بالإسلام و البلوغ و الولاء و الجرح و التعديل و العفو عن القصاص و الوكالة و الوصايا و الرجعة و عيوب النساء و النسب و الهلال، و ألحق بعضهم الخمس و الزكاة و النذر و الكفارة، و الضابط المذكور لا يخلو من وجه و إن كان دخول بعض الأمثلة فيها محل تأمل، و تقبل شهادتهن على الرضاع على الأقرب.

مسأله ۳ - بعضی گفته اند: از حقوق آدمی غیر از حقوق مالی و غیر از حقوقی که مقصود از آن مال است، شهادت زنان در آن ها قبول نیست؛ نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها و برای این مثال زده شده است به اسلام و بلوغ و ولاء و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و وکالت و وصایا و رجوع و عیوب زن ها و نسب و هلال. و بعضی از فقها، ملحق کرده است خمس و زکات و نذر و کفاره را. و

ضابطه مذکور خالی از وجه نیست؛ اگرچه دخول بعضی از مثال‌ها در این ضابطه محل تأمل است. و شهادت زن‌ها بر رضاع بنا بر اقرب قبول است.

مسأله ۴- من حقوق الآدمی ما یثبت بشاهدین، و بشاهد و امرأتین و بشاهد و یمین المدعی، و بامرأتین و یمین المدعی، و هو کل ما کان مالا أو المقصود منه المال کالديون بالمعنى الأعم، فیدخل فیها القرض و ثمن المبیع و السلف و غیرها مما فی الذمة، و کالغصب و عقود المعاوضات مطلقا و الوصية له، و الجنایة التي توجب الدية کالخطأ و شبه العمد و قتل الأب ولده و المسلم الذمی و المأمومه و الجائفه و کسر العظام و غیر ذلك مما کان متعلق الدعوی فیها مالا أو مقصود منها المال، فجميع ذلك تثبت بما ذکر حتى بشهادة المرأتین و الیمین علی الأظهر، و تقبل شهادتهن فی النکاح إذا کان معهن الرجل.

مسأله ۴ - از حقوق آدمی حقوقی است که با دو شاهد مرد؛ و با یک شاهد مرد و دو زن؛ و با یک شاهد مرد و قسم مدعی؛ و با دو زن و قسم مدعی ثابت می‌شود. و آن هر چیزی است که مال یا مقصود از آن، مال باشد، مانند دیون به معنای اعم آن؛ پس قرض و ثمن مبیع و سلف و غیر آن‌ها از آنچه که در ذمه است داخل دیون می‌باشد. و مانند غصب و عقود معاوضات به طور مطلق و وصیت برای آدمی و جنایتی که موجب دیه است مانند خطا و شبه عمد و کشتن پدر فرزندش را و مسلمان ذمی را و جراحت مأمومه و جراحت جائفه و شکستن استخوان‌ها و غیر این‌ها از آنچه که متعلق دعوی در آن‌ها، مال یا مقصود از آن مال باشد، پس همه این‌ها به آنچه که ذکر شد حتی به شهادت دو زن و قسم بنا بر اظهر، ثابت می‌شود. و شهادت زنان در ازدواج، در صورتی که با آن‌ها مرد باشد، قبول است.

مسأله ۵- فی قبول شهادتهن فی الوقف وجه لا یخلو عن إشکال، و تقبل شهادتهن فی حقوق الأموال کالأجل و الخيار و الشفعة و فسخ العقد المتعلق بالأموال و نحو ذلك هی حقوق آدمی، و لا تقبل شهادتهن فیما یوجب القصاص. [۶۴۰]

مسأله ۵ - در قبول شهادت زن‌ها در وقف وجهی است که خالی از اشکال نمی‌باشد. و شهادت زن‌ها در حقوق متعلق به اموال مانند مدت و خيار و شفعه و فسخ عقدی که به اموال تعلق دارد و مانند این‌ها از آنچه که حقوق آدمی باشد، قبول می‌شود. و شهادت آن‌ها در آنچه که موجب قصاص است قبول نمی‌باشد.

مسأله ۶- من حقوق الآدمی ما یثبت بالرجال و النساء منفردات و منضمات، و ضابطه کل ما یعسر اطلاع الرجال علیه غالباً کالولاده و العذرة و الحيض و عيوب النساء الباطنه کالقرن و الرق و القرحة فی الفرج دون الظاهرة کالعرج و العمی.

مسأله ۶ - برخی از حقوق آدمی است که به مردان و زنان به تنهایی و یا با همدیگر ثابت می‌شود؛ و ضابطه آن هر چیزی است که اطلاع پیدا کردن مردان بر آن، غالباً سخت است، مانند ولادت و بکارت

و حیض و عیوب باطنی زنان مانند قرن و رتق و قرحه در فرج زنان، نه عیوب ظاهری مانند لنگی و کوری.

مسأله ۷- کل موضع تقبل شهادة النساء منفردات لا یثبت بأقل من أربع، نعم تقبل شهادة المرأة الواحدة بلا یمین فی ربع میراث المستهل و ربع الوصیة، و الاثنتین فی النصف، و الثلاث فی ثلاثة أرباع، و الأربع فی الجميع، ولا یلحق بها رجل واحد، و لا یثبت به أصلاً.

مسأله ۷ - هر جایی که شهادت زنان به طور جداگانه قبول می شود به کمتر از چهار زن ثابت نمی شود. البته شهادت یک زن بدون قسم در ربع میراث مستهل (کودکی که زنده به دنیا آمده و سپس مرده (و ربع وصیت و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه چهارم و چهار زن در تمام آن قبول است و به زن یک مرد ملحق نمی شود و اصلاً با شهادت او ثابت نمی شود.

فروع

الأول - الشهادة لیست شرطاً فی شیء من العقود و الايقاعات إلا الطلاق و الظهار. [۶۴۱]

الثانی - حکم الحاكم تبع للشهادة، فإن كانت محققة نفذ الحكم ظاهراً و واقعا، و إلا نفذ ظاهراً لا واقعا، ولا یباح للمشهد له ما حکم الحاكم له مع علمه ببطلان الشهادة، سواء كان الشاهدان عالمین ببطلان شهادتهما أو معتقدين بصحتها.

الثالث - الأحوط وجوب تحمل الشهادة إذا دعی إلیه من له أهلية لذلك، و الوجوب علی فرضه کفائی لا یتعین علیه إلا مع عدم غیره ممن یقوم بالتحمل، ولا إشکال فی وجوب أداء الشهادة إذا طلبت منه، و الوجوب هیهنا أيضاً کفائی.

چند فرع

اول: شهادت در هیچ یک از عقود و ایقاعات شرط نیست مگر در طلاق و ظهار.

دوم: حکم حاکم تابع شهادت می باشد؛ پس اگر شهادت مطابق با واقع باشد حکم ظاهراً و واقعاً نافذ است؛ و گرنه ظاهراً نافذ است، نه واقعاً و آنچه که حاکم حکم کرده است برای مشهود له، با علم او به این که شهادت باطل است برایش مباح نیست؛ خواه دو شاهد، بطلان شهادتشان را بدانند یا صحت آن را اعتقاد داشته باشند.

سوم: احوط (وجوب) وجوب تحمل شهادت است برای کسی که اهلیت آن را دارد، در صورتی که به آن دعوت شود و وجوب آن - در فرض وجوب - کفایی است و بر او متعین نمی باشد مگر این که غیر از او کسی نباشد که آن را تحمل نماید. و در وجوب ادای شهادت

القول في الشهادة على الشهادة

مسأله ۱- تقبل الشهادة على الشهادة في حقوق الناس عقوبة كانت كالقصاص أو غيرها كالطلاق و النسب، و كذا في الأموال كالدين و القرض و الغصب و عقود المعاوضات، و كذا ما لا يطلع عليه الرجال غالباً كعيوب النساء الباطنة و الولادة و الإستهلال، و غير ذلك مما هو حق آدمي.

شهادت بر شهادت

مسأله ۱ - شهادت بر شهادت در حقوق الناس، خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر آن مانند طلاق و نسب و همچنین در اموال مانند دین و قرض و غصب و عقود معاوضات، قبول است. و همچنین است آنچه که مردان غالباً بر آن اطلاع پیدا نمی کنند مانند عیوب باطنی زنان و ولادت و استهلال (زنده به دنیا آمدن بچه) و غیر این ها از آنچه که حق آدمی است.

مسأله ۲- لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود، و يلحق بها التعزيرات على الأحوط لو لم يكن الأقوى، و لو شهد شاهدان بشهادة شاهدين على السرقة لا تقطع، و لابد في الحدود من شهادة الأصل سواء كانت حق الله محضاً كحد الزنا و اللواط أو مشتركة بينه تعالى و بين الآدمي كحد القذف و السرقة. [۶۴۲]

مسأله ۲ - شهادت بر شهادت، در حدود قبول نمی شود و تعزیرات، بنا بر احوط (وجوبی) - اگر اقوی نباشد - به حدود ملحق است. و اگر دو شاهد به شهادت دو شاهد بر سرقت، شهادت دهند دست قطع نمی شود. و در حدود حتماً باید شهادت شهود اصلی باشد، خواه حق الله محض باشد مانند حدّ زنا و لواط، یا مشترک بین حق الله تعالی و بین حق آدمی باشد، مانند حدّ قذف و سرقت.

مسأله ۳- إنما لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود لإجراء الحد و أما في سائر الآثار فتقبل، فإذا شهد الفرع بشهادة الأصل بالسرقة لا تقطع لكن يؤخذ المال منه، و كذا يثبت بها نشر الحرمة بأمر الموطوع و أخته و بنته، و كذا سائر ما يترتب على الواقع المشهود به غير الحد.

مسأله ۳ - شهادت بر شهادت در حدود، فقط برای اجرای حدود قبول نیست و اما در بقیه آثار قبول می شود؛ پس اگر شاهد فرعی به شهادت شاهد اصلی به سرقت شهادت دهد، قطع دست نمی شود، لیکن مال از او گرفته می شود. و همچنین سرایت حرمت به شهادت شاهد فرعی، در مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او ثابت می شود. و همچنین است بقیه آنچه که بر واقع مشهود به - غیر از حدّ - مترتب می شود.

مسأله ۴- تقبل شهادة الفرع في سائر حقوق الله غير الحد، كالزكاة و الخمس و أوقاف المساجد و الجهات العامة بل و الأهل أيضاً. [۶۴۳]

مسئله ۴ - شهادت فرع در تمام حقوق الله غیر از حدّ قبول است، مانند زکات و خمس و اوقاف مسجدها و جهات عام، بلکه و همچنین هلال ماه ها.

مسئله ۵- لا تقبل شهادة فرع الفرع كالشهادة على الشهادة على الشهادة و هكذا. [۶۴۴]

مسئله ۵ - شهادت فرع فرع، مانند شهادت بر شهادت بر شهادت و به همین صورت، قبول نیست.

مسئله ۶- يعتبر في الشهادة على الشهادة ما يعتبر في شهادة الأصل من العدد والأوصاف، فلا تثبت بشهادة الواحد، فلو شهد على كل واحد اثنان أو شهد اثنان على شهادة كل واحد تقبل، وكذا لو شهد شاهد أصل و هو مع آخر على شهادة أصل آخر، وكذا لو شهد شاهدان على شهادة المرأة فيما جازت شهادتها.

مسئله ۶ - در شهادت بر شهادت، آنچه که در شهادت اصل - از عدد و اوصاف - معتبر است در شهادت فرع هم معتبر می باشد؛ پس با شهادت یک نفر ثابت نمی شود. پس اگر بر هر یک، دو نفر شهادت بدهند یا دو نفر بر شهادت هر یک شهادت بدهند قبول است. و همچنین است اگر شاهد اصلی در حالی که با دیگری باشد، بر شهادت شاهد اصلی دیگری شهادت بدهد. و همچنین است اگر دو شاهد بر شهادت زن - در جایی که شهادت زن جایز است - شهادت بدهند.

مسئله ۷- لا تقبل شهادة النساء على الشهادة فيما لا تقبل فيها شهادتهن منفردات أو منضمات، فهل تقبل فيما تقبل شهادتهن كذلك؟ فيه قولان أشبههما المنع.

مسئله ۷ - شهادت زنان بر شهادت، در جایی که شهادت زنان - جداگانه یا به ضمیمه مردها - قبول نمی شود، قبول نیست. و آیا در جایی که شهادت آن ها این چنین (جداگانه یا به ضمیمه مردان) قبول است، قبول می شود؟ در آن دو قول است که شبهه آن ها منع می باشد.

مسئله ۸- الأقوى عدم قبول شهادة الفرع إلا لعذر يمنع حضور شاهد الأصل لإقامتها لمرض أو مشقة يسقط بهما وجوب حضوره، أو الغيبة كان الحضور معها حرج و مشقة، و من المنع الحبس المانع عن الحضور.

مسئله ۸ - بنابر اقوی عدم قبول شهادت فرع قبول نیست، مگر این که عذری باشد که مانع حضور شاهد اصلی جهت اقامه شهادت است؛ مثلاً به خاطر بیماری یا مشقتی که وجوب حضور او به سبب آن ها ساقط است یا به خاطر غائب بودن که حضورش با آن حرج و مشقت داشته باشد و زندانی بودن که مانع حضور او باشد از این قبیل است.

مسئله ۹- لو شهد الفرع على شهادة الأصل فانكر شاهد الأصل فإن كان بعد حكم الحاكم فلا يلتفت إلى الإنكار، وإن كان قبله فهل تطرح بين الفرع أو يعمل بأعدلها مع التساوي تطرح الشهادة؟ وجهان. [۶۴۵]

مسأله ۹ - اگر فرع بر شهادت اصل شهادت بدهد، سپس شاهد اصلی انکار نماید پس اگر بعد از حکم حاکم است، اعتنایی به انکار او نمی شود و اگر قبل از حکم حاکم باشد آیا بیئنه فرع رد می شود یا به اعدل آن ها عمل می شود؛ و با تساوی آن ها، شهادت رد می گردد؟ دو وجه است.

القول فی اللواحق

مسأله ۱- يشترط فی قبول شهادة الشاهدين تواردهما على الشيء الواحد، فان اتفقا حكم بهما، و الميزان اتحاد المعنى لا- اللفظ، فان شهد أحدهما بأنه غصب و الآخر بأنه انتزع منه قهرا، أو قال أحدهما: باع و الآخر ملكه بعوض تقبل، و لو اختلفا فی المعنى لم تقبل فان شهد أحدهما بالبيع و الآخر بإقراره بالبيع و كذا لو شهد أحدهما بأنه غصبه من زيد و الآخر بأن هذا ملك زيد لم تردا على معنى واحد، لأن الغصب منه أعم من كونه ملكا له.

ملحقات

مسأله ۱ - در قبول شهادت دو شاهد، وارد شدن آن ها بر یک چیز شرط است؛ پس اگر هر دو اتفاق نمایند، به شهادت آن ها حکم می شود و معیار، اتحاد در معنی است نه لفظ؛ پس اگر یکی از آن ها شهادت دهد به این که: او غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: آن را به زور از کسی گرفته، یا یکی از آن ها بگوید: فروخت و دیگری بگوید: در مقابل عوض، تملیک کرد، قبول می شود. و اگر در معنی اختلاف کنند قبول نیست؛ پس اگر یکی از آن ها به بیع و دیگری به اقرار او به بیع شهادت بدهد و همچنین اگر یکی از آن ها شهادت بدهد به این که: از زید غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: این ملک زید است، بر یک معنی وارد نشده اند؛ زیرا غصب از زید اعم است از این که آن چیز ملک او باشد.

مسأله ۲- لو شهد أحدهما بشيء و شهد الآخر بغيره فان تكاذبا سقطت الشهادتان، فلا مجال لضم يمين المدعى، و إن لم يتكاذبا فان حلف مع كل واحد يثبت المدعى، و قيل يصح الحلف مع أحدهما في صورة التكاذب أيضا، و الأشبه ما ذكرناه.

مسأله ۲ - اگر یکی از آن ها به چیزی شهادت بدهد و دیگری به غیر آن شهادت دهد، پس اگر همدیگر را تکذیب نمودند هر دو شهادت، ساقط می شود و مجال برای ضمیمه نمودن قسم مدعی نیست. و اگر همدیگر را تکذیب نکردند پس اگر با هر یک، قسم بخورد مدعا ثابت می شود. و بعضی گفته اند که: قسم با یکی از آن ها در صورتی که همدیگر را تکذیب هم نمودند صحیح است، ولی اشبه آن است که ما ذکر کردیم.

مسأله ۳- لو شهد أحدهما بأنه سرق نصاباً غدوة و الآخر بأنه سرق نصاباً عشية لم يقطع و لم يحكم يرد المال، و كذا لو قال الآخر سرق هذا النصاب بعينه عشية.

مسأله ۳ - اگر یکی از آن ها شهادت بدهد که او در صبح به حدّ نصاب دزدی کرد و دیگری شهادت دهد که در شب به حدّ نصاب دزدی کرد، دستش قطع نمی شود و به برگرداندن مال محکوم نمی شود. و همچنین است اگر دیگری بگوید: همین نصاب را بعینه شب دزدید.

مسأله ۴- لو اتفق الشاهدان في فعل و اختلفا في زمانه أو مكانه أو وصفه بما يوجب تغاير الفعلين لم تكمل شهادتهما، كما لو قال أحدهما: سرق ثوبا في السوق و الآخر سرق ثوبا في البيت، أو قال أحدهما: سرق دينار عراقية و قال الآخر: سرق دينار كويتيا، أو قال أحدهما: سرق ديناراً غدوة و الآخر عشية، فإنه لم يقطع و لم يثبت الغرم إلا إذا حلف المدعى مع كل واحد فإنه يغرم الجميع، فلو تعارض شهادتهما تسقط، ولا يثبت بهما شيء ولو مع الحلف، و كذا لو تعارضت البيتان سقطت على الأشبه، كما لو شهدت إحدهما بأنه سرق هذا الثوب أول زوال يوم الجمعة في النجف و شهدت الأخرى بأنه سرق هذا الثوب بعينه أول زوال هذا اليوم بعينه في بغداد، و لا يثبت بشيء منها القطع ولا الغرم.

مسأله ۴ - اگر هر دو شاهد در کاری متفق باشند، ولی در زمان یا مکان یا وصف آن به طوری که موجب تغایر دو فعل باشد اختلاف کنند، شهادت آن ها کامل نیست؛ مانند این که یکی از آن ها بگوید: لباس را در بازار دزدید و دیگری بگوید: لباس را در خانه دزدید؛ یا یکی از آن ها بگوید: یک دینار عراقی دزدید و دیگری بگوید: یک دینار کویتی دزدید؛ یا یکی از آن ها بگوید: صبح یک دینار دزدید و دیگری بگوید: شب دزدید، پس در صورت اختلاف، دست او قطع نمی شود و غرامت ثابت نمی گردد؛ مگر این که مدعی با هر یک از آن ها قسم بخورد پس باید همه را غرامت بدهد. و اگر شهادت آن ها تعارض نمایند، ساقط می شوند و چیزی به آن ها ثابت نمی شود ولو این که با قسم باشد. و همچنین است اگر دو بیّنه تعارض کنند، بنابر اشبه، ساقط می شوند؛ مانند این که یکی از آن ها شهادت بدهد به این که او این لباس را اول ظهر روز جمعه در نجف دزدیده است و دیگری شهادت بدهد که عین همین لباس را اول همین روز در بغداد دزدیده است، که به وسیله آن ها نه قطع دست و نه غرامت ثابت نمی شود.

مسأله ۵- لو شهد أحدهما أنه باع هذا الثوب أول الزوال في هذا اليوم بدینار و شهد آخر أنه باع أول الزوال بدینارین لم يثبت و سقطتا، و قيل كان له المطالبة بأيهما شاء مع اليمين، و فيه ضعف، و لو شهد له مع كل واحد شاهد آخر قبل ثبت الديناران، و الأشبه سقوطهما، و كذا لو شهد واحد بالإقرار بألف و الآخر بألفين في زمان واحد سقطتا، و قيل يثبت بهما الألف و الآخر بانضمام اليمين إلى الثاني، و هو ضعيف، فالضابط أن كل مورد وقع التعارض سقط المتعارضان بيّنة كانا أو شهادة واحدة، و مع عدم التعارض عمل بالبيّنة و تثبت مع الواحد و يمين المدعى الدعوى. [۶۴۶]

مسأله ۵ - اگر یکی از آن ها شهادت بدهد که او این لباس را اول ظهر در این روز، به یک دینار فروخت و دیگری شهادت بدهد که او این لباس را اول ظهر به دو دینار فروخت ثابت نمی شود و

هر دو ساقط می گردند. و بعضی گفته اند که او حق مطالبه به هر کدام از آن ها را که بخواهد، همراه با قسم دارد، ولی در آن ضعف است. و اگر برای او با هر یک از آن ها، شاهد دیگری شهادت بدهد، بعضی گفته اند که: دو دینار ثابت می شود، ولی اشبه سقوط هر دو می باشد. و همچنین است اگر یکی به اقرار به هزار و دیگری به اقرار به دو هزار در یک زمان شهادت بدهند، هر دو ساقط می شوند. و بعضی گفته اند که به سبب آن ها هزار ثابت می شود و هزار دیگر با انضمام قسم به دومی ثابت می شود، ولی این ضعیف است. پس ضابطه این است که در هر موردی که تعارض واقع شود هر دو متعارض ساقط می شوند؛ خواه بیینه باشند یا شهادت واحد؛ و با عدم تعارض، به بیینه عمل می شود و دعوی با یک شاهد و قسم مدعی (نیز)، ثابت می شود.

مسأله ۶- لو شهدا عند الحاكم و قبل أن يحكم بهما ماتا أو جنا أو أغمى عليهما حكم بشهادتهما، وكذا لو شهدا ثم زكيا بعد عروض تلك العوارض حكم بهما بعد التركية، وكذا لو شهدا ثم فسقا أو كفرا قبل الحكم حكم بهما، بل لا يبعد ذلك لو شهد الأصل و حمل الفرع وكان الأصل عادلا ثم فسق ثم شهد الفرع، و لا فرق في حدود الله تعالى و حقوق الناس في غير الفسق و الكفر، و أما فيهما فلا يثبت الحد في حقوق الله محض كحد الزنا و اللواط و في المشتركة بينه و بين العباد كالقذف و السرقة تردد، و الأشبه عدم الحد، و أما في القصاص فالظاهر ثبوته.

مسأله ۶ - اگر هر دو نزد حاکم شهادت بدهند و قبل از این که حاکم، حکم به آن ها نماید هر دو بمیرند یا دیوانه شوند یا بیهوش شوند، به شهادت آن ها حکم می شود. و همچنین است اگر هر دو شهادت بدهند سپس بعد از پیدا شدن آن عوارض تزکیه شوند، بعد از تزکیه حکم به آن ها می شود. و همچنین است اگر شهادت بدهند سپس قبل از حکم، فاسق یا کافر شوند به آن ها حکم می شود، بلکه اگر شاهد اصلی شهادت بدهد و فرع آن را تحمّل کند و اصلی عادل باشد سپس فاسق گردد پس از آن فرع شهادت بدهد، بعید نیست که همین طور باشد. و در حدود خدای متعال و حقوق الناس در غیر فسق و کفر، فرقی نیست و اما در کفر و فسق، پس حدّ در حقوق الله محض مانند حدّ زنا و لواط، ثابت نمی شود و در حقوق خدای متعال که بین او و بندگان مشترک است مانند قذف و سرقت، تردد است و اشبه عدم حدّ است. و اما در قصاص ظاهراً ثابت است.

مسأله ۷- قالوا: لو شهدا لمن يرتانه فمات قبل الحكم فانتقل المشهود به إليهما لم يحكم به لهما بشهادتهما، و فيه تردد و إشكال، و أشكل منه ما قيل: إنه لم يثبت بشهادتهما لشريكهما في الإرث، و الوجه في ذلك ثبوت حصة الشريك.

مسأله ۷ - گفته اند: اگر برای کسی که از او ارث می برند، شهادت بدهند و این شخص، قبل از حکم بمیرد پس مشهود به، با شهادت شاهدها به آن ها منتقل شود، حکم به آن برای آن ها نمی شود و در آن تردد و اشکال است. و مشکل تر از آن چیزی است که بعضی گفته اند: با شهادت آن ها برای شریکشان در ارث (چیزی) ثابت نمی شود، ولی در این صورت قول وجیه، ثبوت حصّة شریک است.

مسأله ۸- لو رجع الشاهدان أو أحدهما عن الشهادة قبل الحكم و بعد الإقامة لم يحكم بها ولا غرم، فان اعترفا بالتعمد بالكذب فسقاء و إلا فلا فسق، فلو رجعا عن الرجوع في الصورة الثانية فهل تقبل شهادتهما؟ فيه إشكال، فلو كان المشهود به الزنا و اعترف الشهود بالتعمد حدوا للکذب، و لو قالوا: أو همنا فلا حد على الأقوى.

مسأله ۸ - اگر هر دو شاهد یا یکی از آن ها قبل از حکم و بعد از اقامه شهادت، از شهادت برگردند حکم به آن نمی شود و غرامتی نیست؛ پس اگر هر دو اعتراف کردند که عمداً دروغ گفته اند، فاسق شده اند و گرنه فسقی نیست. بنا بر این، اگر از رجوع در صورت دوم، برگردند آیا شهادتشان قبول می شود؟ در آن اشکال است. پس اگر مشهود به، زنا باشد و شهود اعتراف نمایند که دروغ گفته اند، حدّ کذب به آن ها زده می شود و اگر بگویند: توهم کردیم، بنا بر اقوی حدّی بر آن ها نیست.

مسأله ۹- لو رجعا بعد الحكم و الإستیفاء و تلف المشهود به لم ينقض الحكم، و علیهما الغرم، و لو رجعا بعد الحكم قبل الإستیفاء فان كان من حدود الله تعالى نقض الحكم، و كذا ما كان مشترك نحو حد الكذب و حد السرقة، و الأشبه عدم النقض بالنسبة إلى سائر الآثار غير الحد كحرمة أم الموطوء و أخته و بنته، و حرمة أكل لحم البهيمة الموطوءة، و قسمه مال المحكوم بالردة، و اعتداد زوجته، و لا ينقض الحكم على الأقوى في ما عدا ما تقدم من الحقوق، و لو رجعا بعد الإستیفاء في حقوق الناس لم ينقض الحكم و إن كانت العين باقية على الأقوى. [۶۴۷]

مسأله ۹ - اگر هر دو شاهد بعد از حکم و استیفاء آن و تلف مشهود به برگردند، نقض حکم نمی شود و غرامت بر آن ها می باشد. و اگر بعد از حکم و قبل از استیفاء برگردند پس اگر از حدود الله تعالی باشد، حکم نقض می شود. و همچنین است آنچه که مشترک باشد مانند حدّ کذب و حدّ سرقت. و اشبه عدم نقض حکم است نسبت به سایر آثار، غیر از حدّ مانند حرمت مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او و حرمت خوردن گوشت چهارپای وطی شده، و تقسیم مال کسی که محکوم به ارتداد است و عدّه نگهداشتن زوجه اش. و در غیر آنچه که از حقوق گذشت، بنا بر اقوی حکم نقض نمی شود. و اگر هر دو بعد از استیفاء در حقوق الناس برگردند، حکم نقض نمی شود، اگرچه بنا بر اقوی عین باقی باشد.

مسأله ۱۰- إن كان المشهود به قتلًا أو جرحًا موجبًا للقصاص و استوفی ثم رجعوا فان قالوا: تعمدنا اقتص منهم، و إن قالوا: أخطأنا كان عليهم الدية في أموالهم، و إن قال بعضهم: تعمدنا و بعضهم: أخطأنا فعلى المقر بالتعمد القصاص و على المقر بالخطأ الدية بمقدار نصيبه، و لولى الدم قتل المقرين بالعمد أجمع و رد الفاضل عن ديه صاحبه، و له قتل بعضهم و يرد الباقي قدر جنایتهم.

مسأله ۱۰ - اگر مشهود به، قتل یا جرحی باشد که موجب قصاص است و استیفا شود سپس برگردند پس اگر گفتند عمداً چنین کردیم، از آن ها قصاص می شود. و اگر بگویند اشتباه کردیم، دیه بر آن ها است در اموالشان. و اگر بعضی از آنان بگویند: عمداً چنین کردیم و بعضی دیگر بگویند اشتباه کردیم، بر کسی که مُقَرَّر به عمد است قصاص و بر کسی که مُقَرَّر به اشتباه است به اندازه سهمش دیه

می باشد و ولی دم، حق دارد همه کسانی را که اقرار به عمد کرده اند بکشد و زیادتراً از دیه طرفش را برگرداند. و حق دارد بعضی از آن ها را به قتل برساند و بقیه به مقدار جنایتشان دیه رد نمایند.

مسأله ۱۱- لو كان المشهود به ما يوجب الحد برجم أو قتل فان استوفى ثم قال أحد الشهود بعد الرجم مثلا: كذبت متعمدا و صدقه الباقون و قالوا: تعمدنا كان لولى الدم قتلهم بعد رد ما فضل من دية المرحوم و إن شاء قتل واحدة و على الباقين تكمله ديته بالحصص بعد وضع نصيب المقتول، و إن شاء قتل أكثر من واحد و رد الأولياء ما فضل من ديه صاحبهم، و أكمل الباقون ما يعوز بعد وضع نصيب من قتل، و إن لم يصدقه الباقون مضى إقراره على نفسه فحسب، فلولي قتله بعد رد فاضل الدية عليه، وله أخذ الدية منه بحصته.

مسأله ۱۱ - اگر مشهود به چیزی باشد که موجب حدّ با رجم یا قتل است، پس اگر استیفا شود سپس یکی از شهود بعد از رجم مثلاً بگوید: عمداً دروغ گفتم و بقیه او را تصدیق نمایند و بگویند عمداً دروغ گفتیم، ولی دم حق دارد بعد از رد آنچه که از دیه شخص مرحوم بیشتر است آن ها را بکشد. و اگر بخواهد یکی از آن ها را می کشد و تکمیل دیه او بعد از کم کردن سهم مقتول به عهده بقیه به مقدار حصه های آنان می باشد. و اگر بخواهد، بیشتر از یک نفر را می کشد و اولیای دم آنچه که از دیه طرفشان بیشتر است را رد می نمایند و بقیه شهود، آنچه را که کم می آید بعد از کم کردن سهم کسی که کشته شده، تکمیل می کنند. و اگر بقیه آن ها، او را تصدیق نکردند، اقرار او فقط بر خودش نافذ است، پس ولی دم حق دارد بعد از رد زیادی دیه به او، او را به قتل برساند و حق دارد از او به مقدار حصه اش دیه بگیرد.

مسأله ۱۲- لو ثبت أنهم شهدوا بالزور نقض الحكم و استعيد المال إن أمكن، و إلا يضمن الشهود، و لو كان المشهود به قتلا ثبت عليهم القصاص، و كان حكمهم حكم الشهود إذا رجعوا و أقروا بالتعمد، و لو باشر الولى القصاص و اعترف بالتزوير كان القصاص عليه لا الشهود و لو أقر الشهود أيضا بالتزوير، و يحتمل في هذه الصورة كون القصاص عليهم جميعا، و الأول أشبه.

مسأله ۱۲ - اگر ثابت شود که آن ها شهادت ناحق داده اند، حکم نقض می شود و مال در صورت امکان برگردانده می شود و در غیر این صورت شهود، ضامن می باشند. و اگر مشهود به قتل باشد قصاص بر آن ها ثابت است و حکم آن ها حکم شاهدیهایی است که برگردند و اقرار کنند که عمداً دروغ گفته اند. و اگر ولی دم، مباشرت در قصاص داشته باشد و اعتراف به تزویر نماید قصاص بر او است، نه شهود؛ اگرچه شهود هم اقرار به تزویر نمایند. و احتمال دارد که قصاص در این صورت، بر همه آن ها باشد. ولی اولی اشبه است.

مسأله ۱۳- لو شهد اثنان على رجل بسرقة فقطعت يده ثم ثبت تزويرهما فللولي القصاص منهما بعد رد نصف الدية إليهما، و من واحد منهما و يرد الآخر ربع الدية إلى صاحبه، و لو رجعا في الفرض فان قالوا: تعمدنا فمثل التزوير، و إن قالوا: أوهمنا و كان السارق فلانا غيره أغرما دية اليد، و لم يقبل شهادتهما على الآخر.

مسأله ۱۳ - اگر دو نفر بر مردی به سرقت شهادت دهند پس دست او قطع شود، سپس تزویر آن ها ثابت شود، ولی حق دارد بعد از رد نصف دیه به آن ها، هر دو را قصاص نماید. و حق دارد یکی از آن ها را قصاص کند و دیگری ربع دیه را به صاحبش برگرداند. و اگر در همین فرض برگردند، پس اگر بگویند عمداً چنین کردیم پس حکم در این صورت مثل تزویر است. و اگر بگویند توهم کردیم و دزد فلانی - غیر او - بوده است، دیه دست را غرامت می کشند و شهادت آن ها بر دیگری قبول نمی شود.

مسأله ۱۴ - لو شهدا بالطلاق ثم رجعا بعد حکم الحاكم لم ينقض حكمه، فإن كان الرجوع بعد دخول الزوج لم يضمننا شيئاً، وإن كان قبله ضمنا نصف مهر المسمى، و فی هذا تردد. [۶۴۸]

مسأله ۱۴ - اگر به طلاق شهادت بدهند، سپس بعد از حکم حاکم برگردند، حکم او نقض نمی شود؛ پس اگر رجوع بعد از دخول زوج باشد ضامن چیزی نمی باشند و اگر قبل از آن باشد ضامن نصف مهر المسمى می باشند و در این تردد است.

مسأله ۱۵ - يجب أن يشهر شهود الزور في بلدهم أو حيههم لتجنب شهادتهم و يرتدع غيرهم، و يعزرهم الحاكم بما يراه، و لا تقبل شهادتهم إلا أن يتوبوا و يصلحوا و تظهر العدالة منهم، ولا يجرى الحكم فيمن تبين غلظه أو ردت شهادته لمعارضة بينة أخرى أو ظهور فسق بغير الزور.

مسأله ۱۵ - واجب است که شهود ناحق در شهر یا قبیله شان مشهور شوند تا از شهادت آن ها اجتناب شود و غیر آنان از شهادت بر خلاف واقع خودداری نمایند. و حاکم به آنچه که صلاح می داند، آن ها را تعزیر نماید. و شهادتشان قبول نمی شود مگر این که توبه کنند و صالح شوند و از آن ها عدالت، آشکار شود. و این حکم در کسی که اشتباهش معلوم شود یا شهادتش به خاطر تعارض با بینه دیگری یا ظهور فسق - غیر از شهادت ناحق - رد گردد جاری نمی باشد.

« با آرزوی موفقیّت در تمام مراحل زندگی »